مجموعهٔ

ابیات برگزیده از نُه جلد شاهنامهٔ فردوسی

علیه الرحمه

از بین ۵۲۱۱۱ بیت مجلدات مذکور

۱۵۳۳ بیت انتخاب شده

و بترتیب حروف الفباء تفکیك و در ۲۳ حرف درج گردیده

اساس تفکیك ، حرف اول هر بیت میباشد

گردآورنده

محمود سپاسی

مستشار سابق دیوان عالی کشور

تهران ، اسفندماه ۱۳۴۷

چاپخانه زیبا

دیباچه

قسمت اول :

در زمان طفولیت و هنگام نوآموزی ، بدواً اینجانب را بمدرسهٔ ابتدائی دانش و بعداً بمدرسهٔ متوسطه اسلام سپردند ، اولین کتابیرا که باینجانب آموختند قرآن مجید و دیگری گلستان شیخ اجل سعدی علیه‌الرحمه بود ، از همان موقع عشق و عــلاقه شدیدی نسبت بگفتارهای این نابغه در دلم پدیدار گشت ، همواره آرزومند بودم که پس از پایان تحصیلات متوسطه دست برشتهٔ زنم که با میل درونم سازگار باشد ، لیکن غافل از این بودم که دست تقدیر سرنوشت زندگی مرا غیر از این قرار داده است .

قسمت دوم :

چندی نگذشت که در یکی از جراید مهم آن عصر دعوت بکار گردیدم و در راه انجام وظایف محوله از هیچ کوششی دریغ ننمودم و برای ایجاد یك چاپخانه کامل برای آن مؤسسه چند بار بکشورهای خارج رفتم ودر امورصنایع چاپ عملا ونظراً مطالعاتی

نمودم و سرانجام تا حدی توفیق نصیبم گردید .

از زحمات طاقت فرسای آن مؤسسه سخنی نمیگویم و بهمین اندازه اکتفاء مینمایم که برای صاحب قوی‌الاراده آن چهار بعد از ظهر با چهار بعد از نصف شب فرقی نداشت و یکسان بود .

باری ـ ادامه کار در آن مؤسسه تا سال ۱۳۰۲ بطول انجامید ، سپس بجهاتی که شرح آنرا لازم نمیدانم از تصدی امور آن مؤسسه کناره‌جوئی اختیارکردم .

قسمت سوم :

در سال ۱۳۰۵ شرکتی بین شادروان ابراهیم ناهید و مرحوم علی‌اصغر تمدن و اینجانب با سرمایه قلیلی تشکیل گردید ، سپس برای خرید چاپخانه‌کوچکی بکشور آلمان رفتم وآنچه لازم بود خریداری و در فروردین ۱۳۰۶ مراجعت و نام آن چاپخانه را فردوسی گذاردم ومشغول تأسیس آن بودم تا اینکه در روز بیست‌وسوم اردیبهشت همانسال شادروان مرحوم داورکه سابقه معرفتی درحق اینجانب داشت مرا احضار وتکلیف قبول شغلی درتشکیلات جدید عدلیه نمود . اینجانب بجهت اشتغال بکار آزاد امتناع نمودم لیکن آن بزرگوار فرمود من از مجلس شورای ملی اختیار قانونی گرفته‌ام و همچنین از رئیس مملکت اجازه تحصیل نموده‌ام که اشخاص با صلاحیت را در هر مقام که هستند دعوت نمایم ، سپس در ختم این مذاکرات بامهربانی فرمودندکه چون اوقات کار عدلیه یکسره میباشد جمع بین دو کار میسر خواهد بود ، از ذکر بقیه این

مذاکرات صرف‌نظر مینمایم و سرانجام معلوم گردید که از قبل دستور صدور ابلاغ صادرگردیده و من درمقابل امری انجام‌گرفته واقع شده‌ام .

هنگام خروج از حوزهٔ وزارتی بیاد این بیت خداوند عرفان افتادم که فرموده است :

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

فی‌الجمله ـ از شرح دوران طولانی پررنج و جانکاه مشاغل مختلف قضائی و انجام وظیفه در اکثر نقاط بد آب و هوای کشورکه برای همیشه صحت خود را ازدست دادم اکنون صرف‌نظر مینمایم ، همینکه مدت خدمتم بحد نصاب قانونی رسید در ظرف سه سال سه بار مبادرت بدرخواست بازنشستگی نمودم و سرانجام دراثر استقامت اینجانب از اول مهرماه ۱۳۳۸ پذیرفته گردید .



مقدمه

بخش یکم :

از اردیبهشت ماه ۱۳۳۹ که تا حدی فراغتی دست داد ، اینجانب شروع بمطالعه دواوین شعراء بزرگ ایران نمودم ودرضمن مراجعه لازم دیدم که منتخباتی نیز از گفتارهای سودمند این مفخران عالم علم و ادب برای خود تهیه نمایم ، واز حیث تقدم ، اقدام مزبور بترتیب زیر بوده است ، لیکن از نظر رعایت اختصار از شرح و چگونگی هریك ازآنها خودداری مینمایم :

۱ـ از رباعیات اصیل عمر خیام در دو مرحله رباعیاتی برگزیدم .

۲ـ از بین غزلیات دیوان حافظ در چهار مرحله ابیاتی انتخاب نمودم که مرحلهٔ چهارم آن بترتیب حروف الفباء تهیه گردیده، باین توضیح که حرف اول هر بیت مرحلهٔ سوم را اساس تفکیك برای مرحلهٔ چهارم قرار داده و در حرف مربوطه نگاشته شده است (مراد از مرحله این است که درهر مرحله بمنظور تقلیل و همچنین رعایت

ترجیح نسبت بمرحلهٔ قبلی ابیات کمتری انتخاب گردیده است) .

۳ـ از دیوان سعدی منظومات گلستان در چهار مرحله ، بوستان چهار مرحله ، طیبات چهار مرحله که هر یك از مراحل چهارم آنها بترتیب حروف الفباء تنظیم گردیده ، از بدایع در دو مرحله اختیار شده است .

٤ـ از دیوان مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین مولوی بلخی در دو مرحله ابیاتی برگزیدم که مرحلهٔ دوم آن بطریق الفباء تهیه گردیده است .

٥ـ از نه جلد شاهنامهٔ فردوسی در ۱۱ مرحله (که بعضی از مراحل آن اختصاصاتی دارد) بشرح زیر ابیاتی انتخاب گردیده است :

الف ـ مرحلهٔ اول ـ از بین ٥۲۱۱۱ بیت مجلدات مذکور ۷٦۲۹ بیت .

ب ـ مرحلهٔ دوم ـ ازبین ۷٦۲۹بیت مرحلهٔ اول ۲۳۹۸بیت.

ج ـ مرحلهٔ سوم ـ از بین ۲۳۹۸ بیت مرحلهٔ دوم ۲۷۰٤ بیت (جهت فزونی مرحلهٔ سوم برمرحلهٔ دوم این استکه اختصاصاتی دارد) .

د ـ مرحلهٔ چهارم ـ از بین ۲۷۰٤ بیت مرحلهٔ سوم ۱۰۱۹ بیت .

هـ ـ مرحلهٔ پنجم ـ از بین ۱۰۱۹ بیت مرحلهٔ چهارم ۱٦۲٤ بیت (سبب افزون بودن این مرحله نسبت بمرحلهٔ قبل آن نیزجهاتی

دارد) .

و ـ مرحلهٔ ششم ـ از بین ۷۶۲۹ بیت مرحلهٔ اول ۱۵۳۳ بیت بنحو الفباء (همین ابیاتی است که در این مجموعه بطبع رسیده است) .

ز ـ مرحلهٔ هفتـم ـ از بین ۱۵۳۳ بیت مرحلهٔ ششم ۸۲۸ بیت بنحو الفباء .

ح ـ مرحلهٔ هشتم ـ از بین ۸۲۸ بیت مرحلهٔ هفتم ٤۱۲ بیت بنحو الفباء .

ط ـ مرحلهٔ نهـم ـ ازبین ٤۱۲ بیت مرحلهٔ هشتم ۲۰۳ بیت بنحو الفباء .

ی ـ مرحلهٔ دهم ـ از بین ۲۰۳ بیت مرحلهٔ نهم ۱٥٤ بیت بنحو الفباء .

ك ـ مرحلهٔ یازدهم ـ از بین ۷۶۲۹ بیت مرحلهٔ اول ۱٥۲٤ بیت بنحو وحدت موضوع (در این مرحله ابیاتی را که از نظر معنی و مقصود و مستنبط از مفهوم آن وحدت کلام و اشتراك موضوع داشته گرد هم جمع آوری شده، مثلادرتوحید وستایش ازپروردگار و همچنین سایر موضوعات بترتیب مندرجات هر یك از مجلدات).

ل ـ مرحلهٔ دوازدهم ـ مرحلهٔ نهائی میباشدکه لازم است از بین ٤٤٤۸۲ بیت بقیه ٥۲۱۱۱ بیت نه جلد ، بنحو مرحلهٔ یازدهم ابیاتی برگزیده شود ، لیکن بسبب عدم فرصت این مرحله هنوز آغاز نشده است .

۶ـ از پنج جلد دیوان نظامی گنجوی در شش مرحله ابیاتی بنحو الفباء برگزیده شده است که مجموع ابیات منتخبه فقرات ششگانه ۳۷۷۷ بیت میباشد .

بخش دوم :

دانشمندان بخوبی آگاهند که در این عصر سرعت هر يك از ابناء بشر در تنگنای وقت قرار گرفته و همواره با شتاب‌زدگی فراوان میکوشد تا اینکه هرکاری را با نهایت سرعت انجام دهد ، و اکنون انسان بسوی طریقی میرود تا اینکه فاصلهٔ زمان ومکان را از میان بردارد .

لذا با درنظرگرفتن فشار روزافزون این تنگی اوقات بر پیکر انسان که لازمهٔ قرن تمدن میباشد ، برای کمترکسی در این دوره این فرصت دست میدهد که قریب شصت هزار بیت شاهنامه را خوانده و ابیات دلخواه خود را یافته و از آن بهره‌مند گردد ، پس بایستی اشخاصی دامن همت بکمرزده وسالها تحمل رنج نموده ومنتخباتی تهیه نمایند تا اینکه دیگران بتوانند از مطالعهٔ آن استفادهٔ کامل نمایند .

اینجانب دعوی ندارم که بهترین گفتارهای فردوسی را در این مجموعه جمع‌آوری نموده‌ام ، چه این ادعا درحکم اعتراف بنادانی است، زیرا سخنان این نابغهٔ عظیم‌الشأن هريك بمثابه گوهری گرانبها میباشد ، هرگاه کسی یاقوت را بر زمرد ترجیح دهد آیا چه دلیلی بررجحان یکی بر دیگری دارد جز میل و سلیقه خودش،

زیرا انتخاب‌کننده بر اساس نظر و تمایل درونی ابیاتی را گلچین مینماید که از حیث نوع منطبق با افکار خودش میباشد .

ـ باری از نظر حفظ ابیات بهترین طریق مطالعه ابیاتی است که بترتیب حروف‌الفباء تهیه شده باشد، زیرا مشابه بودن حرف‌اول هربیت همواره برقدرت حافظ آن افزوده و این وحدت حروف قهراً اجتماع هواس ایجاد مینماید .

اینجانب در انتخاب ابیات این مجموعه نهایت اهتمام را بکار بردم که ابیاتی برگزیده شود که از حیث مبتدا و خبر منظور گوینده در همان بیت تمـام شود و یا بعبارت دیگر از این جهت مستقل باشد نه مرتبط ، لیکن خوانندگان این مجموعـه ابیاتی را برخلاف این منظور ملاحظه خواهند فرمود که قهراً توجه آنانرا جلب خواهد نمود و باین‌جهت لازم میدانم این توضیح را بنگارم که در مورد آوردن اینگونه ابیات که تعداد آنها بسیار قلیل است، اینجانب رسالت وجدانی داشته‌ام زیرا هر بیت آن مربوط بداستانی دلپذیر میباشد که گوینده در نهایت شیوائی و فصاحت و بلاغت تا سرحد معجزه سروده است ، و اینجانب گناه غیر بخشش دانستم که از آنها درگذرم و بمنظور ارشاد خوانندگان این قبیل ابیات را برگزیدم تا مراجعه باصل داستان نموده و بهره کافی حاصل نمایند، اینك بطور نمونه چند بیت را توضیح میدهم :

۱ـ درحرف الف از جلد هفتم فردوسی درمورد شکایت از دهر وناتوانی خودکه هریك ازابیات آن درحرف مربوطه گرفته

شده ، بیت اول این گفتار چنین است :

الا یا دلارای چرخ بلند چه داری بپیری مرا مستمند

۲ـ در حرف الف از جلد پنجم ضمن ستایش از سلطان محمود و اشاره بسرودن شاهنامه :

بپیوستم این نامهٔ باستان پسندیده از دفتر راستان

۳ـ در حرف ب از جلد ششم در خصوص دیدن فردوسی دقیقی را در خواب که این داستان بسیار جالبست :

بفردوسی آواز دادی که می مخور جز بآئین کاؤس کی

٤ـ در حرف ب از جلد هفتم در داستان شیون ارسطو و سایر حکیمان بر تابوت اسکندر که در این گفتار فردوسی داد سخن داده است :

برآن تنگ تابوت بنهاد دست چنین گفت کای شاه یزدان پرست

٥ـ در حرف ب از جلد نهم در موضوع سوگواری فردوسی از مرگ فرزند خودش که تمام این ۱۸ بیت در حروف مربوطه آورده شده است :

برفت وغم ورنجش ایدربماند دل و دیدهٔ من بخون در نشاند

٦ـ در حرف ج از جلد نهم در گفتار تاریخ اتمام شاهنامه و تأسف از اولیاء وقت :

جز احسنت ازیشان نبد بهره ام بکفت اندر احسنتشان زهره ام

و نیز بر این منوال است بقیه ابیاتی را که خوانندگان غیرمستقل تشخیص دهند .

از نظر انفکاك لازم گردید در بین ابیات ستاره گـذارده شود بمنظور اینکه خواننده متوجه گردد باینکه بیت زیر با بیت بالا ضمن همان داستان ویا داستان دیگری درآن جلد منقطع بوده، و در بعضی موارد استثنائی که بین دو بیت ستاره ندارد بیت زیر در همان داستان و حرف مربوطه با بیت بالا متصل بوده است .

بخش سوم :

در این اواخر عادت براین جاری شده است در هر مـورد که منتخباتی از یك شاعر ایرانی جمع‌آوری میشود بدون مقدمه و ذکر شرح حال آن شاعر بگفتارهای آن میپردازند ، و این نیست جز در نظر گرفتن جنبه اقتصادی کار .

ایزد داند و همچنین دوستان اینجانب گواهند دراین مدت نه سال که عمر خود را صرف تهیه گفتارهای بزرگان شعراء ایران نموده‌ام ، نظری جز بهرهٔ دانش نداشته‌ام و هیچگاه در مقام چاپ و انتشار آنها نبوده‌ام ، لیکن در طول این زمان پررنج همـواره مورد اعتراض و انتقاد دوستان نزدیك خود بوده‌ام ، اکنون برای رهائی از این ملامتها با هزینه خود مبادرت بچاپ این رساله نمودم و هدف اینجانب انتفاع مادی نمیباشد .

اینك با نهایت اختصار قسمتی از دوران زندگانی فردوسی را تا آنجا که اینجانب استحضار دارم مینگارم :

قبل از بیان شرح حال این حکیم بینظیر لازم میدانم روی سخن را بسوی جوانان امروز بگردانم که بانهایت رفاهیت وآسایش

کامل بادامه تحصیل و کسب علم و دانش اشتغال دارند، باید بدانند که بزرگترین خدمت فردوسی دو چیز بوده است یکی ستایش مقام با عظمت شهریاران ایران و تأثیر عدالت‌پروری آنان در آبادی کشور و رفاه رعیت، و ثانی احیاء زبان خالص فارسی که پایمال سم‌ستوران اجنبی گردیده بود.

جوانان امروز باید بدانند که قبل از روز دوشنبه سوم حوت ۱۲۹۹ وضع امنیت در پای‌تخت کشور شاهنشاهی ایران باین صورت بود که سواران نایب حسین کاشی قطاع‌الطریق تا دریاچه حوض سلطان یعنی تا چند فرسخی تهران بپیش رانده بودند، و از نظر مالی خزانهٔ دولت تهی و قادر بپرداخت حقوق مستخدمین خود نبود و از محل عوارض کوره‌های آجرپزی تهران در پایان سال حواله صادر مینمودند و بدست هریك میدادند و آنان این حواله را در بازار تهران بنصف بها بسوداگران میفروختند.

تا اینکه تقدیر الهی براین تعلق گرفت که بدست توانای یکی از فرزندان دلاور ایران و یارانش آن بساط ذلت ازهم پاشیده گردد.

« در روز سوم عقرب ۱۲۹۹ اینجانب بجهتی مسافرتی بقزوین نمودم و در ساعت شش همانروز لازم گردید با حضور جناب آقای سرهنگ کاظم سیاح بزیارت آن بزرگوار نائل گردم، در این معارفه دریافتم که با سردار دلاوری روبرو هستم که حتی در مسائل عادی و خصوصی با نهایت قدرت سخن میگوید، اکنون

از شرح این ملاقات و چگونگی مذاکرات بجهاتی خودداری دارم، و نیز از سحرگاه روز شنبه اول حوت ۱۲۹۹ از وقوع کودتا اطلاع حاصل نمودم لیکن مجاز بافشاء آن نبودم » .

یکی از نبوغ فطری و درایت ذاتی و اندیشه درونی اعلیحضرت فقید این بود که پس از برطرف نمودن تمام موانع اصلاحات در راه ترقی مملکت دریافته بود که در آتیه باید فرزند والاگهراو برای ادارهٔ مملکت ازعلوم جدید بهره‌مند باشد ، لذا در تربیت و تعلیم فرزندان خود و بالخصوص وارث تاج و تخت تا حدی که قابل وصف نیست سعی و اهتمام نمود .

اکنون باید دانست این همه ترقیاتی که در کلیه امور این مملکت پدیدار شده و موجب تعجب بیگانگان گردیده نتیجه همان دانشی است که اعلیحضرت آریامهر آموخته و با نبوغ ارثی و تجارب شخصی کشوری را بسوی سعادت ابدی میبرد .

اکنون بشرح حال فردوسی میپردازم :

اسم حکیم ابوالقاسم و نام او فردوسی بوده (لازم بتوضیح است که فردوسی تخلص آن بزرگوار نبوده و شهرت آن فردوسی بوده ، مثل دقیقی مروی ، عنصری بلخی ، فرخی سیستانی و امثالهم را مردمان آن دوره برای تعرفه بنام موطن آنان خطاب مینمودند) موطن و مسکن پدرش درقریهٔ رزان طوس ، ومباشر باغی بنام فردوس از جانب سوری بن معز عمید خراسان بوده . هنگامی که حاکم بر

حکیم ستمی مینماید ازموطن خود مهاجرت نموده وبغزنین میرود، در آنجا توسط دانشمندان و بوسیله نیك نهادان بدربار سلطان محمود غزنوی راه مییابد ، و در مجلسی خاص ملك الشعراء حکیم عنصری بلخی ، حکیم فرخی سیستانی و حکیم عسجدی مروزی از وی امتحان مینمایند، وچون استحضارش را درتواریخ عجم یافتند ویرا مأمور تنظیم تواریخ مزبور نمودند ، و سالیان دراز باعانت ایاز اویماق باین کار مشغول بود ، هنگام اتمام شاهنامه در اثر اغوای وزرای بدنهاد و مردمان حساد برخلاف وعدهٔ مقرر ، سلطان محمود زر را بسیم تبدیل نمود و بجهت این عمل ناپسند ، پس از مدح گوئیهای بسیار بهجا پرداخت، سرانجام بسبب خوف ازسیاست بهری رفت و مدت ششماه درخانه یکی‌از دوستان خود بنام ادیب اسمعیل‌وراق پنهان گردید ، و از آنجا بطوس مراجعت کرد و سفری بمازندران نمود و اسپهبد شهریار را که از سلاطین آل باوند و از دودمان یزدگرد بود ملاقات و تکلیف نمودکه شاهنامه را از اسم محمود برگردانم و بنام تو آرم که احق و اولی هستی زیرا تجدید آثار اجداد تست ، وی قبول نکرد و فردوسی را از این نیت باز داشت و یکصد بیت هجا را بیکصد هزار درهم خرید وهمانموقع بشست واورا ایمن داشت تا بمکه معظمه مشرف گردد .

آورده‌اند که مثنوی یوسف و زلیخا را حکیم بوزن تقارب موزون‌نموده ، وهمچنین غیرازمثنویات قصاید وغزلیات هم‌سروده

که با کمال تأسف اکنون اثری از آنها در جهان باقی نمانده است .

سرانجام سلطان محمود از عمل زشت خود بینهایت نادم گردید ، وحاسدان را ملامت بسیار نمود و شصت هزار دینار برای فردوسی فرستاد ، لیکن محمولات‌زر هنگامی بطوس رسید که جنازهٔ فردوسی‌را از دروازهٔ رزاق بگورستان باغ‌فردوس میبردند.

وفات فردوسی را در سال ٤٦١ هجری تعیین نموده‌اند ، فرانسه‌ها تولد او رادرسال ۹۳۳ میلادی و در گذشت اورا ۱۰۲۱ یا ۱۰۲۵ درج کرده‌اند ، هرگاه قسمت اخیر را بحساب آوریم مدت حیات وی ۹۲ سال میشود ، لیکن بدلائلی که مجال شرح آن در این مجموعه نیست اینجانب تاریخ هجری و میلادی را ناصحیح میدانم .

شاعر آلمانی «نولدکه» چنین گفته است (سلطان محمود سبکتکین یمین‌الدوله پور سبکتکین سوم شهریار غزنوی پیمان خودش را با فردوسی در نتیجه وسوسه احمدابن حسن لغو نمود) گویا مراد شاعر آلمانی همان حسن میمندی وزیر بدسکال سلطان محمود باشد .

تعداد ابیات شاهنامه شصت هزار میباشد ، طبق گفتار خودش شش (بیور) در لغت فارسی قدیم هر بیور ده هزار است .

اینجانب از جلد دهم منتخباتی تهیه ننمودم ، زیرا جلد مزبور معروف بملحقات است (دراین خصوص با استاد فرزانه جناب آقای تقی‌زاده مشورت نمودم نامبرده فرمودند بهتر است

نگیرید) لیکن اینجانب باکمال دقت ابیات این‌جلد را مطالعه نمودم، ابیات اصیل در آن زیاد است از قبیل :

زمین هست آماجگاه زمان زمانه تن ما و چرخش کمان

و بر دانشمندان ایرانی واجب عینی است‌که ابیات این جلد را مورد مطالعه دقیق قرار دهند و ابیات غیراصیل را از این جلد خارج نمایند و این نام زشت را از روی آن بزدایند .

در سفر دوم اینجانب بآلمان که مصادف با سال ۱۳۰۵ بود هنگامی که در برلن مشغول خرید اشیاء مورد لزوم برای چاپخانه فردوسی بودم ، در مقام این برآمدم که کهنه‌ترین شاهنامه را یافته و مورد مطالعه قرار دهم ، دراثر مشورت با اساتید ایرانی مقیم برلن پروفسور (زاره) مستشرق نامی آلمان را ملاقات و نامبرده اینجانب را کتباً برئیس کتابخانه پروس معرفی نمود و هفتاد جلد شاهنامه را در طبقه علیا کتابخانه باختیار اینجانب گذاردند (در جلسه اول این مراجعه استاد عالیقدر جناب آقای دکتر شفق نیز تشریف داشتند) لیکن متاسفانه با تمام کوششها بمقصود نرسیدم، زیرا کهنه‌ترین نسخهٔ‌که در کتابخانه مزبور بود دویست سال بعداز مرگ فردوسی نوشته شده بود ، ولی مستشرق آلمانی برای این نسخه کمال اهمیت را قائل بود از جهت پنج بیت هجونامه‌که در بین تمام نسخ موجود اصیل شناخته شده وآن پنج بیت این است :

بدان شهریارا که این روزگار نمانـد همـی برکسی پایـدار

بسی نامـداران با جاه و آب چه‌توروچوسلم‌وچو افراسیاب

منوچهر و جمشید شاه بلنـد　　فکندند بر چرخ گردان کمند
بگیتی نبدشان همـی پایـدار　　سخن ماند ازایشان همی‌یادگار
گرفتم که گیتی بشاهی تراست　　نگوئی که‌این‌خیره گفتن چراست

وهمچنین سایر شاهنامه‌هاایرا که خارجیان ترجمه نموده‌اند بشرح زیر مشاهده نمودم :

۱ـ شاهنامهٔ چاپ پاریس که « ژول‌مول » در سال ۱۸۳۸ شروع بترجمه نموده و در سال ۱۸۷۸ خاتمه یافته یعنی ٤۰ سال مشغول این‌کار بوده .

۲ـ شاهنامهٔ چاپ ۱۸۷۷ اشتوتگارت .

۳ـ شاهنامهٔ چاپ ۱۹۰۵ لندن .

در مسافرتی که بارسوم درسال ۱۳۱۳ باروپا نمودم در پاریس بحضور شادروان علامه قزوینی « خداوندگار علم و ادب » شتافتم ، وهنگامی که مقصود خود را برای یافتن کهنه‌ترین شاهنامه درمیان‌گذاردم ، آن بزرگوار بشدت متاثرگردید واظهار داشت قدیم‌ترین نسخه شاهنامه در روی زمین‌که در عصری قریب بزمان فردوسی نوشته شده درپاریس ازمیان رفته است ، شرح این ماجرا بسیار طولانی است و متاسفانه امکان ذکر بیانات آن بزرگـوار دراین مجموعه اکنون میسر نیست .

درپایان این مقال لازم میدانم این حقیقت را بنگارم که اساتید ایرانی بقدر مستشرقین خارجی برای نشر آثار این حکیـم تحمل رنج ننموده‌انـد ، در سال ۱۳۱۵ در برلـن مشاهده نمودم

(فریتزولف)مستشرق برای تهیه وتنظیم فهرست‌اللغات شاهنامه‌طی ۲۲ سال از روی چهار نسخه معروف عمــر خود را صرف نموده و قیاساً هر نسخه را دومیلیون دفعه ورق زده غرق در حیرت شدم ، و برای اولین بار این کتاب را اینجانب بایران آوردم .

بنظر اینجانب هنوز قدر و منزلت این نابغهٔ عظیم‌الشان را اکثریت‌جامعهٔ مانمیدانند ویك جهت آن این‌است‌که طبقات متوسط معانی لغات فارسی قدیم شاهنامه را درك نمبکنند ، و لازم است دانشمنــدان ایرانی مبادرت بچاپ شاهنامــه‌ای با این خصوصیات نمایند که ترجمه لغات فارسی قدیم هرصفحه را در ذیل همان صفحه بنگارند تا تمام طبقات از آن بهره‌مند گردند .

اینجانب مایل بودم ضمن شرح حال فردوسی بمآخــذ و مدارك و مستنداتی که برای تنظیم شاهنامه در دست داشته است نیز اشاره نمایم ؛ لیکن متاسفانه مجال سخن تنگ بود ، امید است اگر حیاتی برای اینجانب باقی مانده باشد در شاهنامهٔ اختصاری که تحت ۷٦۲۹ بیت با عناوین داستانها (بدون ابیات رزمی) تهیه نموده‌ام و موجبات چاپ آن حاصل گردد ، بمستندات‌سابق‌الذکر اشاره نمایم .



با اینکه در تصحیـح این اوراق ، اینجانب نهایت سعی و کوشش را بعمل آوردم ، با این وصف چند غلط حروفی ناچیـز مشاهده گردید که در صفحه مربوطه توضیح داده شده است ، لیکن میتوان دعوی نمود که یکی از کم‌غلط‌ترین اوراقی اسـ که ازحیث غلط حروفی در این اواخر بچاپ رسیده است .



درخاتمه فریضهٔ اخلاقی خود میدانم ازجناب‌آقای عبدالله سیار هنرمند عالی‌مقام (که سالها اینجانب افتخار همکاری نامبرده را در«شرکت سهامی چاپ رنگین» داشتم) که در قسمت چاپ این اوراق بانهایت وفا ومهربانی مرا یاری نمودند، صمیمانه‌سپاسگزاری نمایـم .



همچنین لازم میدانم از مدیر محترم و کارگران چیره‌دست چاپخانه زیبا که با نهایت دقت و اهتمام و گشاده‌روئی ، خورده‌ـ گیریهای زائد ازحد اینجانب را درطبع این‌مجموعه انجام داده‌اند، بسی اظهار امتنان و تشکر نمایم .

محمود سپاسی

مستشار سابق دیوان عالی کشور

تهران ــ اسفند ماه ۱۳۴۷

تعیین تعداد ابیات برگزیده از هرجلد و همچنین تعداد ابیات هر حرف

محلدات	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	جمع
الف	۵	۷	۹	۶	۵	۴	۱۷	۱۹	۱۰	۸۲
ب	۱۲	۸	۲۶	۱۱	۱۸	۲۳	۵۷	۵۶	۲۰	۲۳۱
پ	۳	۱	—	—	۳	—	۵	۸	—	۲۰
ت	۴	۱	۹	۷	۴	۵	۹	۱۲	۳	۵۴
ج	۷	۳	۶	۶	۹	۱	۱۲	۱۱	۴	۵۹
ج	۱۱	۱۴	۲۶	۱۶	۲۸	۱۱	۴۲	۵۶	۱۹	۲۲۳
ح	—	—	—	—	—	—	—	۱	۱	۲
خ	۶	۱	۱۰	۶	۷	۳	۱۱	۱۰	۵	۵۹
د	۱	۴	۵	۱	۲	۴	۶	۱۳	۵	۴۱
ر	—	—	—	—	۱	—	۲	—	۱	۴
ر	۳	۴	۱۱	۳	۱۰	۱	۲۷	۳۶	۹	۱۰۴
س	۷	۴	۸	۶	۵	۳	۱۷	۲۳	۱۰	۸۳

در هریك از مجلدات نه گانه و نمایان نمودن جمع هر قسمت

مجلدات	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	جمع
ش	۱	۱	۱	۱	۳	۱	۶	۱	۱	۱۶
ع	۱	—	—	—	—	—	—	۱	—	۲
غ	—	—	—	۲	—	—	—	۱	۱	۴
ف	—	—	—	۱	—	۱	۱	۷	—	۱۰
ک	۶	۳	۲۲	۱۰	۲۴	۸	۳۳	۲۸	۲۱	۱۵۵
گ	—	۱	۶	—	—	۱	۶	۱۴	۱	۲۹
م	۲	—	۷	۱	۲	—	۱۱	۱۷	۱۱	۵۱
ن	۷	۳	۷	۳	۹	۷	۳۰	۲۳	۱۰	۹۹
و	—	۱	۱	۱	۲	۱	۸	۳	۳	۲۰
ه	۵	۴	۱۱	۱۵	۱۲	۵	۳۰	۴۴	۱۴	۱۴۰
ی	۶	۱	۷	۷	۵	۳	۷	—	۹	۴۵
جمع	۸۷	۶۱	۱۷۲	۱۰۳	۱۴۹	۸۲	۳۳۷	۳۸۴	۱۵۸	۱۵۳۳

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

ابیات برگزیده از نه جلد شاهنامهٔ فردوسی

حرف الف از جلد اول

ازین‌پرده برتر سخن‌گاه نیست — بهستیش اندیشه را راه نیست

*

از آغاز باید که دانی درست — سرمایهٔ گوهران از نخست

*

ازین در سخن چند رانم همی — همانا کرانش ندانم همی

*

اگر به نبودی سخن ازخدای — نبی کی بدی نزد ما رهنمای

*

ازین در درآید از آن بگذرد — زمانه برو دم همی بشمرد

از جلد دوم

از امروز کارت بفردا ممان — که داندکه فردا چه‌گردد زمان

*

اگر پیل با پشه کین آورد — همه رخنه در داد و دین آورد

*

اگر دادگر باشی و پاکدین * زهرکس نیابی جز از آفرین
اگر بدنهان باشی و بدکنش * ز چرخ بلند آیدت سرزنش
اگرمرگ دادست بیداد چیست * زداداین‌همه‌بانگ‌وفریادچیست
ازین راز جان تو آگاه نیست * بدین پرده اندر ترا راه نیست
اگر سال گردد فزون از هزار * همین‌است راه و همین‌است کار

از جلد سوم

اگر داد باید که ماند بجای * بیارای زآن پس بدانا نسای
ازان دادگر کو جهان آفرید * ابا آشکارا نهان آفرید
اگرزیرنوش‌اندرون‌زهرنیست * دلت را زرنج وزبان بهرنیست
اگر آسمانی چنین است رای * کسیرا براز فلك نیست پای
ازو تو بجز شادمانی مجوی * بباغ جهان برگ اندوه مپوی
اگر تاج‌داری وگرکفش تنگ * نبینی همی روزگار درنگ
اگر جاودانه نمانی بجای * همان نام به زین سپنجی سرای
اگر دل توان داشتن شادمان * جز از شادمانی مکن تا توان
اگر پادشاهی بود در گهر * بباید که نیکی کند تاجور

از جلد چهارم

ازویست پیدا مکان و زمان پی مور بر هستی او نشان
*
ازو شادمانی وزو مستمند گهی بر زمین گه بابر بلند
*
ابا آنکه ازمرگ خودچاره نیست ره‌خواهش‌وپرسش‌ویاره‌نیست
*
اگر یار باشد روان با خرد بنیك و بد روز را نشمرد
*
ایا فلسفه‌دان بسیارگوی نپویم براهی که گوئی بپوی
*
اگر ماندی کس بمردی بپای زمانه پی او نبردی زجای

از جلد پنجم

ازان‌پس‌که‌گوشم شنیدآن‌خروش نخواهم نهادن بآواز گوش
*
اگرشست ماهی بدی‌سال‌شست خردمند ازو یافتی راه جست
*
ازان‌پس جزاز پیش یزدان‌پاك نباشم کزویست امید و باك
*
اگر شاه باشیم وگر زاردشت نهالین زخاکست وبالین‌زخشت
*
ابا آنکه گوهر نو آری پدید در بسته را خود تو باشی‌کلید

از جلد ششم

ازان پس تن نامور خاك‌راست سخنگوی‌جان معدن‌پاك‌راست
*

اگر مانـم اندر سپنجی سرای ⁕ روان و خرد باشدم رهنمای

ابا پشه و مور در چنگ مرگ ⁕ یکی باشد ایدربدن نیست برگ

اگر بودن اینست شادی چراست ⁕ شدازمرگ درویش باشاه راست

از جلد هفتم

ازین پس بیاید یکـی روزگـار ⁕ که درویش گرددچنان سست وخوار

از ایدر برهنه شود باز خـاك ⁕ همه جای تر سست و تیمارو باك

اگر ماند ایدر زتو نام زشت ⁕ نیـابی عفـاالله خـرم بهشت

الا یـا دلارای چـرخ بلنـد ⁕ چه داری بپیـری مرا مستمند

ازآنجوی راهت که راه آفرید ⁕ شب وروزوخورشیدوماه آفرید

اگرکشور آبـاد داری بـداد ⁕ بمانی تو آباد و از داد شاد

الا ای خریـدار مغـز سخـن ⁕ دلت برگسل زین سرای کهن

اگر زآهنی چـرخ بگدازدت ⁕ چوگشتی کهن نیـز ننوازدت

اگر شهریاری اگر زیر دست ⁕ بجـز خاك تیـره نیابی نشست

اگر شاه با داد و فرخ پیست ⁕ خرد بیگمـان پاسبـان ویست

اگر در فرازی وگر در نشیب ⁕ نباید نهادن سر انـدر فریب

⁕

اگر مرگ دارد چنین طبع گرگ — پر از می یکی جام خواهم بزرگ
*
اگر اهرمن جفت یزدان بدی — شب تیره چون روز رخشان بدی
*
اگر گنجت آباد داری بداد — تو از گنج شاد و سپاه تو شاد
*
اگر دانشی مرد گوید سخن — تو بشنو که دانش نگردد کهن
*
اگر زو شناسی همه خوب و زشت — بیابی بپاداش خرم بهشت
*
ابا شصت و سه ساله مرد کهن — تو از باده تا چند رانی سخن

از جلد هشتم

اگر صد بمانی اگر بیست و پنج — ببایدت رفتن ز جای سپنج
*
الا ای دلارای سرو بلند — چه بودت که گشتی چنین مستمند
*
اگر جفت گردد زبان با دروغ — نگیری ز تخت سپهری فروغ
*
اگر بد بدرویش خواهد رسید — ازین آرزو دل بباید برید
*
اگر چند بمیان سندان روند — همه زیر فرمان یزدان روند
*
اگر چند بدکردن آسان بود — بفرجام ازو جان هراسان بود

اگر بددلی سنگ خارا شود — نماند نهان آشکارا شود

اگر چند نرمست آواز تو — گشاده کند روز هم راز تو
*

اگـر پیشه دارد دلت راسـتـی | چناندان‌که گیتی تو آراستی
*
ازین بگذری سفله آنرا شناس | که از پاك یزدان ندارد هراس
*
از اندیشه دلرا مدار ایچ تنگ | که‌دوری تواز روزگاردورنگ
*
ازین دو یکی نیز جاوید نیست | ببودن تـرا راه امیـد نیست
*
ازیشان سخن یادگارست و بس | سـرای سپنجـی نمانـد بکس
*
اگر نیکدل باشی و راه جوی | بود نزد هرکس ترا آبـروی
*
اگرسال‌صدباشد اربیست‌وپنج | یکی‌شد چویادآید ازروز رنج
*
اگر تاج‌داری وگرگرم ورنج | همان بگذری زین‌سرای سپنج
*
اگر بخردی سوی توبه گرای | همیشه بود پاکـدین پاکـرای
*
ازان‌پس‌که‌تن جای‌گیرد بخاك | نگر تاکجا باشد آن جان پاك
*
اگر صد بود سال اگرصد هزار | گذشت‌آن‌سخن‌کامداندرشمار

ازجلد نهم

اگر خود نزادی خردمندمرد[1] | نبودی ورا روز ننگ و نبرد
*
اگر مایه‌اینست سودش مجوی | که‌درجستنش رنجت‌آید بروی
*

(۱) مصرع اول بیت یکم و (۲) ششم از جلد نهم ضمن دو داستان سروده شده است .

اگـر بازجوئی ازو بیت بـد * همانا که کم باشد از پانصد

ازان‌پس نمیرم که من زنده‌ام * که تخم سخن مـن پراکنده‌ام

اگر تخت‌یابی اگر تاج وگنج * وگر چند پوینده باشی برنج

اگر خود نزادی خردمند مرد[۲] * نبودیش انـدوه ننگ و نبرد

اگر گنج‌داری وگر گرم ورنج * نمانی همـان در سرای سپنج

اگر چرخ‌گردان کشد زین تو * سرانجـام خشتست بالین تـو

اگر راه یابد کسی زین جهـان * بباشد نـدارد خـرد در نهان

اکر هیچ گنجیست ای نیك رای * بیـارای دلـرا بفـردا مپـای

حرف ب از جلد اول

بنـام خداوند جـان و خـرد * کزین برتر انـدیشه برنگذرد

برنج اندرآری تنت‌را رواست * که‌خود رنج‌بردن بدانش سزاست

بچندان فروغ و بچندان چراغ * بیاراستـه چون بنوروز بـاغ

بیـا تا جهانرا ببـد نسپریـم * بکوشش همه دست نیکی بریم

بآغاز گنجست و فرجام رنـج * پس از رنج‌رفتن زجای سپنج

بزرگی که فرجام او تیرگیست * بدان برتری بربیایـد گریست

بنیك وبید هرچه شاید بدن * بباید همی داستانها زدن

بدویست کیهان خرم بپای * همه دادگستر بهردو سرای

بهار آرد و تیرماه و خزان * بر آرد پر از میوه دار رزان

بتنگی دل غم نگردد دگر * برین نیست پیکار با دادگر

برین پندمن باش و مگذر ازین * بجز بر ره راست مسپر زمین

بپروردن ازمرعمان چاره‌نیست * زمین‌را بجزگورگهواره نیست

ازجلد دوم

بپرهیز هم‌کس نجست از نیاز * جهانجوی ازین سه نیابد جواز

بجائی که تنگ اندر آمد سخن * پناهت بجز پاك یزدان مکن

برین و بران روز هم بگذرد * خردمند مردم چرا غم خورد

برین کار یزدان ترا راز نیست * اگر دیو با جانت انباز نیست

بهرکار در پیشه کن راستی * چوخواهی که نگزایدت‌کاستی

بگیتی به‌از راستی پیشه نیست * زکژی بتر هیچ اندیشه نیست

بدین‌رفتن اکنون بباید‌گریست * ندانیم فرجام اینکار چیست

بتو داد یك روز نوبت پدر * سزد گر ترا نوبت آید بسر

از جلد سوم

بگیتی بجز یار با زن مجوی * زن بدکنش خواری آرد بروی

بجائی که زهر آکند روزگار * ازو نوش خیره مکن خواستار

بفرمان اویست گردان سپهر * وزو بازگسترده هرجای مهر

برو آفرین کو جهان آفرید * ابا آشکارا نهان آفرید

بپیغمبرش برکنم آفرین * بیارانش بر هریکی همچنین

بیا تا بدادی دهیم و خوریم * چوگاه گذشتن بود بگذریم

بهرکار بهتر درنگ از شتاب * بمان تا بتابد برین آفتاب

بپای اندر آتش نباید شدن * نه بر موج دریا بر ایمن بدن

برینگونه خواهد گذشتن سپهر * نخواهد شدن رام باکس بمهر

بهنگام شادی درختی مکار * که زهرآورد بار او روزگار

بدل گیتیم نیز خواهشگرست * که‌با ذوالفقارست‌و با منبرست

بپوش و بپاش وبنوش و بخور * ترا بهره اینست ازین رهگذر

بدویست امید ازویست باك * خداوند آب آتش‌و باد وخاك

بنیکی گرای و میازار کس * ره رستگاری همین است وبس *

بدردیم ازین رفتن اندر فریب * زمانی فراز و زمانی نشیب
بخوبی بیارای و بیشی ببخش * مکن روز را بردل‌خویش‌پخش
بخور هرچه داری فزونی بده * تو رنجیدهٔ بهر دشمن منه
بمردان همه گنج و تخت آوریم * بخورشید بار درخت آوریم
بهر جایگه یار درویش باش * همی راد بر مردم خویش باش
ببین نیك تا دوستدار تو کیست * خردمندو اندهٔ گسار تو کیست
ببخش و بیارای وفردا مگوی * چه دانی که فردا چه‌آید بروی
بپوئیم و رنجیم و گنج آکنیم * بدل در همه آرزو بشکنیم
ببازیگری ماند این چرخ مست * که بازی برآرد بهفتاد دست
ببد بس درازست دست سپهر * ببیدادگر برنگردد بمهر
برنج درازیم و درچنگ آز * چه دانیم باز آشکارا ز راز
بنام خداوند خورشید و ماه[1] * کـه او داد بر نیك‌و بد دستگاه

ازجلد چهارم

بنام خداوند خورشید و ماه[2] * که دلرا بنامش خرد داد راه

(۱) و (۲) مصرع اول بیت آخر جلد سوم ومصرع اول بیت یکم ار حلد چهارم با وحدت‌کلام ضمن دو داستان گفته شده است.

بدین مژده گر جان فشانم رواست * که این مژده آسایش جان ماست

بباشیم بر پیش یزدان بپای * که اویست بر نیکوئی رهنمای

بمردی نباید شدن در گمان * که برتو درازست دست زمان

برآرندهٔ ماه و کیوان و هور * نگارندهٔ فرو دیهیم و زور

بی‌آزاری و خامشی برگزین * که گوید که نفرین به ازآفرین

ببین ای خردمند روشن روان * که چون باید اورا ستودن توان

بیك دم‌زدن رستی ازجان وتن * همی بس‌بزرگ آیدت خویشتن

بدان کاین‌چنین‌است گردنده‌دهر * گهی نیش بارآورد گاه زهر

برینگونه گردد همی چرخ پیر * گهی‌چون کمان‌است‌وگاهی‌چوتیر

بد و نیك هرگونه باید کشید * ز هر شور و تلخی بباید چشید

از جلد پنجم

بخورآنچه‌داری‌وبیشی مجوی * که از آز کاهد همی آبروی

بهرکار با هرکسی داد کن * ز یزدان بنیکی دهش یاد کن

بیندیش بسیار وبگشای گوش * سخن از خردمند مردم نیوش

بیکسان نگردد سپهر بلند * گهی شاد دارد گهی مستمند

برآرد گل تازه از خار خشک * شود خاك بابخت بیدار مشک

بپیوستم این نامهٔ باستان * پسندیده از دفتر راستان

بدانگه که بد سال پنجاه‌وهشت * جوان‌بودم‌وچون‌جوانی گذشت

بناهای آباد گردد خراب * ز باران و از تابش آفتاب

برین‌نامه بر سالها بگذرد * همی‌خواندآنکس که دارد خرد

بداند که گیتی برو بگذرد * نگردد بگرد در بیخرد

بشادی نشین و همه کامجوی * اگر کامدل یافتی نامجوی

بدانید کین چرخ ناپایدار * نه پرورده داند نه پروردگار

بدرویش بخشیم بسیار چیز * اگر چندچیز ارجمندست نیز

بدان تا روان تو روشن کند * خرد پیش تو مغز جوشن کند

بترسید یکسر ز یزدان پاك * مباشید ایمن درین تیره خاك

بدو گفت بنگر بکار جهان * که با آشکارا چه دارد نهان

بنیکی نباید تن آراستن * که نیکی نشاید زکس خواستن

بباده درون گوهر آید پدید * که فرزانه گوهر بود یا پلید

از جلد ششم

بد و نیك برما همی بگذرد[1] نباشد دژم هرکه دارد خرد
*
بفردوسی آواز دادی که می مخور جز بآئین کاؤس کی
*
بر اندیشه آنکس که دانا بود زکاری که بر وی توانا بود
*
بپالیز بلبل بنالد همی گل از نالهٔ او بنالد همی
*
بد و نیك هردو زیزدان بود لب مرد باید که خندان بود
*
بد و نیك برما همی بگذرد[2] چنین داند آنکس که دارد خرد
*
بگیتی هرآنکس که یزدان شناخت بکوشیدو با شهریاران بساخت
*
بدانگونه بد گردش آسمان پسنده نباشد کسی با زمان
*
ببستم بدینگونه بدخواه بخت بنالم ز بخت بد و سال سخت
*
بچیزی که آید کسیرا زمان بپیچد دلش کژ بگردد کمان
*
بدریا نهنگ و بهامون پلنگ همان شیر جنگ آور تیز چنگ
*
بریزی بخاك ار همه آهنی اگر دین پرستی گر آهرمنی
*
برفت او و ما ازپس او رویم بداد جهان آفرین بگرویم
*

(۱ و۲) مصرع اول بیت یکم با مصرع اول بیت ششم ازجلد ششم که ضمن دو داستان سروده شده وحدت کلام دارد .

بدان گیتیش جای ده در بهشت برش ده ز تخمی که ایدر بکشت
*
بخور هرچه داری و بر بد مکوش زگیتی بمرد خرد دار گوش
*
بمنزل رسید آنکه پوینده بود بهی یافت آنکس که جوینده بود
*
برین است فرجام چرخ بلند خرامش همه رنج و سودش گزند
*
بد و نیك هردو زیزدان شناس وزو دار تا زنده باشی سپاس
*
برین است آئین چرخ روان اگر شهریاری اگر پهلوان
*
بزرگی بفرجام هم بگذرد شکارست و مرگش همی بشکرد
*
بدان دادگر کو جهان آفرید همان آشکار و نهان آفرید
*
بباشد بفرمان او هرچه خواست همه بندگانیم و او پادشاست
*
بیاموز دانش تو تا ایدری که آنجا همه بر زدانش خوری

از جلد هفتم

برآن آفرین کو جهان آفرید زمین و زمان ومکان آفرید
*
بد و نیك ما بگذرد بیگمان رهائی نباشد ز چنگ زمان
*
بدل سفله باشد بتن ناتوان بآز اندرون تیز و تیره روان
*
ببیچارگی گرد دارای چیز همی گردد و چیز ندهند نیز
*

بشب پاسبانرا نخواهم بمزد * براهی که باشم نترسم ز دزد
بگیتی همه تخم زفتی مکار * بترس از گزند و بد روزگار
بخور هرچه داری منه باز پس * تو رنجی چرا ماند باید بکس
ببخش و بخور هرچه‌آید فراز * بدین تاج وگاه سپنجی مناز
برهنه چو زاید ز مادر کسی * نباید که نازد بپوشش بسی
بپرهیز و تن را بیزدان سپار * بگیتی جز از تخم نیکی مکار
برآن تنگ تابوت بنهاد دست * چنین گفت کای شاه‌یزدان‌پرست
برآورد پرمایه ده شارسان * شدآن شارسانهاکنون خارسان
بکردار مادر بدی تاکنون * همی ریخت باید زرنج توخون
بنالم زتو پیش یزدان پاك * خروشان وبرسر پراکنده خاك
بیزدان گرای و بیزدان پناه * براندازه‌زوهرچه‌خواهی‌بخواه
بی‌آزاری زیردستان گزین * که یابی زهرکس بداد آفرین
بیزدان گرای‌و بیزدان گشای * که دارنده اویست و نیکی‌فزای
بدان ای‌پسر کین‌سرای فریب * ندارد ترا شادمان بی نهیب
بدانکوش تا دور مانی ز خشم * بمردی بخواب ازگنهکارچشم

بیارای دلرا بدانش کـه ارز　بدانش بود چون بدانی بورز
*
بیا تا همـه دست نیکی بریـم　جهـان جهانـرا ببد نسپریـم
*
بدانش ز یزدان شناسد سپاس　خنك مرد دانا و یزدان شناس
*
بشاهـی خـردمنـد باشد سزا　بجـای خـرد زر بود بیبهـا
*
بآسایش و نیکنـامی گـرای　گریزان شو از مرد ناپاکرای
*
بچیز کسان دست یـازد کسی　که بهـره ندارد ز دانش بسی
*
بیزدان گرا ی‌و سخن زوفزای　که اویست نیکی ده و رهنمای
*
بـدل نیز اندیشهٔ بـد مـدار　بداندیشرا بـد بود روزگـار
*
ببینید کین چـرخ ناپایـدار　نه پرورده داند نـه پروردگار
*
بنیکی گرائیـم و پیمان کنیم　بداد و دهش تن گروگان کنیم
*
بفرجام روز تو هم بگـذرد　سپهـر روانت بپـی بسپرد
*
بپاش‌و بیاسای و می‌خور بجام　چوگردد دلت رام برگوی نام
*
بی‌آزاری و مردمـی بهترست　ترا کردگـار جهـان یاورست
*
برین و برآن روز هم بگذرد　خردمند مردم چـرا غم خورد
*
بداد و ببخشش فـزونی کنـد　جهانـرا بدین رهنموئی کنـد
*

بداد و بآرام گنج آکند ببخشش ز دل رنج بپراکند
*
برفت و بماند این سخن یادگار تو اندر جهان تخم زفتی مکار
*
بدانید کانکس که گوید دروغ ازآن پس نگیرد بر ما فروغ
*
بساز و بناز و بباز و مرنج چه یازی بکین وچه نازی بگنج
*
بد و نیك ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار
*
بدیها بصبر از مهان بگذرد سر مرد باید که دارد خرد
*
بیزدان گرای و بدو کن پناه خداوندخورشید وگردنده ماه
*
بهستی یزدان گواهی دهیم روانرا بدین آشنائی دهیم
بهشتست وهم دوزخ ورستخیز زنیك وزبد نیست ما را گریز
*
بیك ماه یکبار از آمیختن گر افزون کنی خون بود ریختن
*
بزیرزمین در چه گوهرچه سنگ کزوخورد وپوشش نیایدبچنگ
*
بگیتی ستایش بماند بسست که تاج وکمر بهر دیگر کسست
*
بی آزاری و راستی بایدت چوخواهی که این خورده نگرایدت
*
بکوشید تا رنجها کم کنید دل غمکنان شاد و بیغم کنید
*
بدانش روانرا توانگر کنید خرد را بدین برسر افسر کنید
*

بیزدان پناهید و پیمان کنید — روانرا بمهرش گروگان کنید
*
بپاکان گرائید و نیکی کنید — دل‌وپشت خواهندگان‌مشکنید
*
بکردار شیرست آهنگ او — نپیچد کسی گردن از چنگ او
*
بپیری بمستی میازید دست — نه نیکو بود پیر باده پرست
*
بداند تن خویشرا در نهان — بچشم خرد جست باید جهان
*
بترسید و او را ستایش کنید — شب تیره پیشش نیایش کنید
*
بترسد دل‌و سنگ‌وآهن زمرگ — هم ایدر ترا ساختن‌نیست برگ

بی‌آزاری و مردمی بایدت — گذشته‌چوخواهی‌که نگزایدت

از جلد هشتم

بتاج گرانمایگان ننگرد — شکاری که یابد همی بشکرد
*
بپیچاند آنرا که خود پرورد — اگر بیهشست ار ستون خرد
*
بزرگ‌آنکسی‌کوبگفتار راست — زبانرابیاراست‌وکژی‌نخواست
*
بدان شادمانی وآن فر و زیب — چرا بد دل روشنت پر نهیب
*
بدانگه که مردم بود سیر شیر — شتاب‌آوردگرگ و خوانندش پیر
*
بکژی ترا راه تاریک‌تر — سوی راستی راه باریک‌تر

بکاری که تو پیشه سستی کنی * بد آید که کندی و سستی کنی
بهستی یزدان گواهی دهند * روان ترا آشنائی دهند
بنزدیك یزدان زتخمی که کشت * بیابد بپاداش خرم بهشت
بدین داستان زد یکی مرد پیر * که گر شادی ازمرگ من توممیر
بگیتی به از مردمی کار نیست * بدین باتو دانش بپیکار نیست
بنایافت رنجه مکن خویشتن * که تیمار جان باشد و رنج تن
بآموختن چون فروتن شوی * سخنرا ز دانندگان بشنوی
بگفتار اگر خیره شد رای مرد * نگردد کسی چیره در کارکرد
بپرهیزد از هر چه ناکردنیست * نیازارد آنرا که نازردنیست
بیزدان گرائیم بفرجام کار * که روزیده اویست وپروردگار
بدانش بود جان و دلرا فروغ * نگر تا نگردی بگرد دروغ
بدان کز زبانست مردم برنج * چو رنجش نخواهی سخنرا بسنج
به از راستی درجهان کار نیست * ازین به گهر با جهاندار نیست
بدو بگروی کامدل یافتی * رسیدی بجائی که بشتافتی
بخورد وبپوشش بپاکی گرای * بدین دار فرمان یزدان بپای *

بسی از جهان آفرین یاد کـن — پرستش برین یاد بنیـاد کـن

بژرفـی نگهـدار هنگـام را — بـروز و بشب گـاه آرام را

*

بنیکی گرای و غنیمت شناس — هم ازآفریننده دار این سپاس

*

بلاغت چو با خط فراز آیدش — بانـدیشه معنـی بیفزایـدش

*

بکـار بـزه چند یابـی مـزه — بیفکن مـزه دور باش از بـزه

*

بران کو سخندانـد آرایشست — چو نادان بود جای بخشایشست

*

بدانش فزای و بیـزدان گرای — که او باد جان ترا رهنمـای

*

بدانش بود شاه زیبای تخت — که داننده بادی و پیروزبخت

*

بیادافـره بیگناهـان مکـوش — بگفتار بدگـوی مسپار گوش

*

بهرکار فرمان مکن جـز بداد — که از داد باشد روان تو شاد

*

بدانشگرای و بـدو شو بلند — چوخواهی‌که از بد نیابی‌گزند

*

ببخشای بـر مـردم مستمنـد — ز بد دورباش و بترس ازگزند

*

بـراه خداوند خورشید و ماه — بـرو دور کن دیو را دستگاه

*

بزرگست و دارنده و برترست — که برداوران جهان داورست

*

بآئین مشو دور باش از پسنـد — مبین ایچ ازو سود وناسودمند

*

بد و نیک از آن دان کش انباز نیست * بکاریش فرجام و آغاز نیست
بپیچی دل از هرچه نابود نیست * ببخشای آنرا که بخشود نیست
بهر کار کوشا بباید بدن * بدانش نیوشا بباید شدن
بکاری نیازی که فرجام اوی * پشیمانی و تندی آرد بروی
ببخشای بر مردم مستمند * ننازد دلت سوی درد و گزند
بگاه بسیچیدن مرگ می * چو پیراهن شعر باشد بدی
بآغاز اگر کار خود ننگری * بفرجام ناچار کیفر بری
بآخر ترا رفتن آید بدان * اگر چند ایدر بوی سالیان
بیفزای نیکی تو تا ایدری * که گردی از ان شاد چون بگذری
بپیوندم و باغ بیخو کنم * سخنهای شاهنشهان نو کنم
بدانش بود مرد را ایمنی * ببندد ز بد دست آهرمنی
بداد و برأی و ببزم و بجنگ * چو روزش سر آمد نبودش درنگ
بدان ای پسر کین جهان بیوفاست * پر از رنج و تیمار و درد و بلاست
بپاداش نیکی بیابی بهشت * بزرگ آنکه جز تخم نیکی نکشت
بگرد دروغ ایچگونه مگرد * چو گردی بود بخت را روی زرد
*

بیزدان پناه و بیزدان گرای چوخواهی که باشدترا رهنمای
*
برفت او بماند این سخن یادگار تو این یادگارش بزنهار دار
*
بخندید تموز با سرخ سیب همیکرد با بار و برگش عتیب
*
بپیرایهٔ زرد و سرخ و سفید مرا کردی از برگ گل ناامید
*
بدانید کز کردگار جهان بد و نیك هرگز نماند نهان

از جلد نهم

بفرمان او گردد این آسمان که او برترست ازمکان و زمان
*
بکمترخورش بس کن ازخوردنی مجوی از نباشدت گستردنی
*
برفت و غم ورنجش ایدر بماند دل و دیدهٔ من بخون در نشاند
*
برآمد چنین روزگاری دراز کزآن همرهان کس نگشتندباز
*
برآرندهٔ هور و کیوان و ماه نشانندهٔ شاه بر پیشگاه
*
بتابی چو گوئی که یزدان یکیست ورا یارو همتا و انباز نیست
*
بیابد هرآنکس که نیکی بجست مباد آنکه اودست بدرا بشست
*
بود بیست وشش بار بیور هزار سخنهای شایستهٔ غمگسار
*
بکار اندر اندیشه باید نخست بدان تا شوید ایمن وتن درست
*

بینداخت باید پس آنگه برید سخنهای داننده باید شنید
*
بدینگونه گردد جهان جهان همی رازخویش‌ازتودارد نهان
*
بی‌آزاری و راستی برگزین چوخواهی که یابی بدادآفرین
*
بخور هرچه‌داری بفردا مپای که‌فردا مگر دیگرآیدش رای
*
بخور هرچه داری فزونی بده تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه
*
بیارای خوان و بپیمای جام ز تیمار گیتی مبر هیچ نام
*
بدان دار امید کورا بمهر سراز نیستی برده‌ای بر سپهر
بدانگه که بیدار بد بخت اوی بگردن‌کشیدی فلك تخت اوی
*
بتاریخ شاهان نیاز آمدم بپیش اختر دیرساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان
*
بدو ماندم این نامه را یادگار بشش بیور ابیاتش آمد شمار

حرف پ از جلد اول

پسندی و همداستانی کنی که جانداری و جانستانی کنی
*
پسنده‌کنم زین جهان‌گوشه‌ای بکوشش فراز آورم توشه‌ای
*
پژوهش نمای و بترس ازکمین سخن هرچه باشد بژرفی ببین

از جلد دوم

پرستش همان پیشه کن با نیاز | همه کار روز پسین را بساز

از جلد پنجم

پس از مرگ نفرین بود بر کسی | کزو نام زشتی بماند بسی

*

پس از شصت و شش سست گشتم چو مست | بجای عنانم عصا شد بدست

*

پی افکندم از نظم کاخی بلند | که از باد و باران نیابد گزند

از جلد هفتم

پرستش گهی بود تا بود جای | بدو اندرون یاد کرد خدای

*

پیامست از مرگ موی سفید | ببودن چه داری تو چندان امید

*

پس ایمن مشو بر نگهدار خویش | چو ایمن بوی راست کن کار خویش

*

پرستیدن دین بهست از گناه | چو باشد کسیرا برین دستگاه

*

پشیمان نشد هر که نیکی گزید | که بد زآب دانش نیارد مزید

از جلد هشتم

پس از مرگ برمن که گوینده‌ام | بدین نام جاوید جوینده‌ام

*

پی پشه و مور تا شیر و گرگ | رها نیست ازچنگ و منقار مرگ

*

پر از مرد دانا بود دامنش پراز خوب‌رخ چاك پیراهنش
*
پرستیدن داور افزون کند زدل کاوش دیو بیرون کند
*
پزشکی که باشد بتن دردمند ز بیمار چون باز دارد گزند
*
پرستنش زخورد ایچ کمتر مکن تو نو باش اگر هست فرمان کهن
*
پس از پیریت روزگاری نماند تموز و خریف وبهاران نماند
*
پی پشّه تا برّ پرّان عقاب بخشکی چو پیل و نهنگ اندر آب

حرف ت از جلد اول

توانا بود هر که دانا بود زدانش دل پیر برنا بود
*
ترا دانش و دین رهاند درست ره رستگاری ببایدت جست
*
تو این را دروغ فسانه مدان بیك‌سان روش در زمانه مدان
*
تو مگذار هرگز ره ایزدی که نیکی ازویست‌وهم زوبدی

از جلد دوم

تو گر دادگر باشی و پاکرای همی مزد یابی بدیگر سرای

از جلد سوم

توچندان که باشی سخنگوی باش خردمند باش و نکوخوی باش
*

تو بـا آفرینش پسنده نـهٔ مشو تیـز چون پرورنده نـهٔ
*
تو رفتی و گیتی بماند دراز کجـا آشکـارا بـدانیش راز
*
ترا با هنر گـوهرست و خرد روانت همی از تو رامش برد
*
ترازین‌جهان شادمانی بس‌است کجا رنج تو بهردیگرکس است
تورنجی وآساند گرکس‌خورد سوی گور وتابوت تو ننگرد
*
ترا کردگاریست پـروردگـار توئی بنـدهٔ کـردهٔ کردگـار
*
توانا و دانـا و دارنده اوست خرد را وجانرا نگارنده اوست
*
ترا داد فرزنـد را هم دهـد همان شاخ کز بیخ تو برجهـد

از جلد چهارم

تنت زیـر بار گنـاه اندرست روانت بتیمـار جـاه اندرست
*
تن آسان غم و رنج بـارآورد چو رنج‌آوری گنج بار آورد
*
تو بر کردگار روان و خـرد ستایش گزین تا که اندر خورد
*
ترا هرچه برچشم بـر بگذرد بگنجد همی در دلت با خرد
توگر سختهٔ راه سنجیده پوی نیاید ببن هرگز این گفتگوی
*
تو مر دیو را مـردم بدشناس کسیکو ندارد ز یزدان سپاس
*

تــو نشنیــدهٔ داستان پلنــگ بدان ژرف‌دریا که‌زد با نهنگ

از جلد پنجم

توئی‌توکه جزتوجهاندارنیست خرد را برین کار پیکار نیست
*
تن خویشرا بد نخواهد کسی چو خواهد زمانش نباشد بسی
*
توانائی و دانش‌و داد ازوست بهرجا ستم یافته شاد ازوست
*
توانگرشوی چونکه درویشرا نوازی و هم مـردم خـویشرا

از جلد ششم

توشادان‌دل‌و مرگ چنگال تیز نشسته چـو شیر ژیان پرستیز
*
توئی راه گم کرده را رهنمای توئی برترو دادگر یك خدای
*
توانـا و دانـــا و بخشنـــدهٔ خـداوند خورشید رخشنـدهٔ
*
تو تا زندهٔ سوی نیکی گرای مگر کـام یابی بدیگر سرای
*
تو راز جهـان تا توانی مجوی که او زودپیچد زجوینده روی

از جلد هفتم

توانگر ببخشد همی زین بدان یکی با دگر چرب وشیرین‌زبان
*
تو داد خداوند خورشیدو ماه ز مردی مـدان و فزونی سپاه
*

توانگرشودهر که‌خرسندگشت * گل نوبهارش برومنـــد گشت

توانگربود هر که خشنودگشت * دل آرزو خـانـهٔ دود گشت

ترا تنگ تابوت بهرست وبس * خورد رنـج تو ناسزاوار کس

تو ازچرخ گردان‌مدان این‌ستم * جز از باد چیــزی نیاید بــدم

تو رامی‌و باتو جهان رام نیست * چونان‌خورده‌باشی‌به‌ازجام‌نیست

توآن‌خواسته‌گردکن‌هرچه‌هست * ببخش‌ومبرسوی‌یك‌موی‌دست

توچیزی‌مدان‌کز خرد برترست * خرد بر همه نیکویها سرست

از جلد هشتم

توانگر کجا سخت باشد بچیز * فرومایه‌تر شد ز درویش نیــز

توئی آفرینندهٔ هــور و مــاه * گشاینــده و هــم نماینده راه

توانگر بود هرکــرا آز نیست * خنك‌آنکسی‌کآزش‌انباز نیست

توانگرشدآنکس‌که‌خرسندشد * ازو آز و تیمــار در بنــد شد

تن آسانی و کاهلی دور کــن * بکوش‌و ز رنج تنت سور کن

تنومند کــورا خرد یار نیست * بگیتی کس اورا خریدار نیست

تو بر انجمن خامشی برگــزین * چوخواهی‌که‌یکسر کنندآفرین *

تو بادی و آبی سرشته بخاك فرامش مکن راه یزدان پاك
*
تن خویشرا گر بدارد برنج بیابد بی‌اندازه از شاه گنج
*
تو بیدارباش و جهاندار باش خردمند و راد و بی‌آزار باش
*
تو از آز باشی همیشه برنج که همواره سیری نیابی زگنج
*
توای پیر فرتوت بیتوبه مرد خردگیر وازبزمو شادی بگرد

از جلد نهم

توانائی اوراست ما بنده‌ایم همه راستیهاش گوینده‌ایم
*
تو بیرنجی از کارها برگزین چو خواهی که یابی بدادآفرین
*
تو بیجان شوی او بماند دراز حدیثی درازست چندین مناز

حرف ج از جلد اول

جهانا چه بدمهر و بدگوهری کەخود پرورانیوخودبشکری
*
جوانرا بود روز پیری امید نگردد سیه موی گشته سپید
*
جهان مر ترا داد یزدان پاك ز تابنده خورشید تا تیره خاك
*
جهانا سراسر فسوسی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد
*
جواندارد‌ش گاه بارنگ‌وبوی گهش پیردارد دژم‌کرده روی
*

جهانرا چنینست ساز و نهـاد که جز مرگرا کس زمادر نزاد

*

جهانرا چنینست آئین و سان یکی روز شادی و دیگر غمان

از جلد دوم

جهانرا چنین است رسم و نهاد بیارد ز خاك و دهدشان بباد

*

جوانرا چه باید بگیتی طرب که‌نی مرگرا هست پیری سبب

*

جهانا شگفتـی زکردار تست شکسته هم‌ازتو هم‌ازتو درست

از جلد سوم

جهان سربسر حکمت‌وعبرتست چرا بهـرهٔ ما همـه غفلتست

*

جهاندار برچرخ چونین نوشت بفرمان او بردهد هرچه کشت

*

جهانا ندانـم چـرا پـروری چو پروردهٔ خویش را بشکری

*

جهانا چه خواهی زپروردگان چه پروردگان داغ دل‌بردگان

*

جزاز رای وفرمان اوراه‌نیست خورو‌ماه ازین‌دانش‌آگاه‌نیست

*

جهانرا چنین است ساز ونهاد[1] ز یکدست بسته بدیگـر بداد

از جلد چهارم

جزاو را مدان کردگار بلنـد کـزو شادمانی وزو مستمنـد

*

(۱) مصرع اول این بیت در جلداول ضمن داستان دیگری آمده است .

جهان پر ز گنجست و بر تاج و تخت نباید همه بهره جز نیك بخت
*
جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چهٔ هر چه هستی توئی
*
جهان پر شگفتیست چون بنگری ندارد کسی آلت داوری
*
جوان ارچه دانا بود باگهر ابی آزمایش نگیرد هنر
*
جهانرا زکردار بد شرم نیست کسیرا بنزدیکش آزرم نیست

از جلد پنجم

جهان چون بزاری برآید همی بد و نیك روزی سرآید همی
*
جهانرا نمایش چو کردار نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست
*
جهان سربسر با فراز و نشیب چنینست مان رفتن اندر نهیب
*
جهان چون من و چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید
*
جهاندار اگر چندکوشد برنج نیازد بکین و ننازد بگنج
*
جهان آفرین را دگر بود رای بهرکار با رای او نیست پای
*
جز از نام نیکی نباید گزید ببایدچمید و ببایدچرید
*
جهانرا چنین است آئین و دین نماندست همواره بر به گزین
*
جهانرا چنین است آئین و سان[۱] بگردد همین زان بدین زین بدان

(۱) مصرع اول این بیت در جلد اول در داستان دیگری سروده شده است .

از جلد ششم

جز از نیکنامی و فرهنگ و داد　　زرفتار گیتی مگیرید یاد

از جلد هفتم

جز اورا مخوان کردگار جهان　　شناسندهٔ آشکار و نهان

*

جهانجوی چندین بکوشد بچیز　　که آن چیز و کوشش نیرزد پشیز

*

جهانرا بکوشش چه جوئی همی　　گل زهر خیره چه بوئی همی

*

جز اینت نبینم همی بهره‌ای　　اگر کهتری باشی ار شهره‌ای

*

جز اورا مدان کردگار سپهر　　فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

*

جوانان دانای دانش‌پذیر　　سزد گر نشینند برجای پیر

*

جهاندار چون گشت باداد جفت　　زمانه پی او نیارد نهفت

*

جهانرا چنین است آئین و شان　　همیشه بما راز دارد نهان

*

جهاندار یزدان بود داد راست　　که نفزود در پادشاهی نه کاست

*

جهاندار پیروز دارد مرا　　همان گیتی‌افروز دارد مرا

*

جهاندار ازین بنده خشنود باد　　خرد مایه باد و سخن سود باد

*

جهاندار گیتی چنان آفرید　　چنان چون چراند بباید چرید

از جلد هشتم

جهاندار و برداوران داورست　　از اندیشهٔ هرکسی برترست
*
جهاندار نپسندد از ما ستم　　که باشیم شادان و دهقان دژم
*
جهاندار دانا و پروردگار　　چنین آفرید اختر روزگار
*
جهاندار چون گشت یزدان پرست　　برو برگشاید جهان هرچه هست
*
جهان تنگ دیدیم بر تنگ خوی　　مرا آز و زفتی نکرد آرزوی
*
جهان زیر آهنگ و فرهنگ ماست　　سپهر روان جوشن جنگ ماست
*
جهانجوی دهقان آموزگار　　چه گفت اندرین گردش روزگار
*
جهانرا نمایش چو کردار نیست[1]　　نهانش بجز رنج و تیمار نیست
*
جهان تازه شد چون قدح یافتی　　روان از در توبه برتافتی
*
جهاندار بیدار فرهنگ جوی　　بماند همه ساله با آبروی
*
جهانرا چو آباد داری بداد　　بود گنجت آباد و تخت تو شاد

از جلد نهم

جوانرا چو شد سال بر سی و هفت　　نه بر آرزو رفت گیتی برفت
*

(۱) مصرع اول این بیت در جلد پنجم سروده شده است .

جوانـان دارنـده و با گهـر * نگیـرند بـی‌آزمـایش هنـر
جهانرا مخوان جز دلاور نهنگ * بخاید بدندان چو گیرد بچنگ
جز احسنت ازیشان نبد بهره‌ام * بکفت‌اندر احسنتشان زهره‌ام

حرف چ از جلد اول

چو دانا توانـا بد و دادگـر * از ایرا نکرد ایچ پنهـان هنـر
چنینست فرجـام کـار جهـان * ندانـد کسی آشکـار و نهان
چو ازمشرق‌او سوی خاورکند * زمشرق شب تیـره سر برکشد
چراغیست مرتیره شب‌را بسیچ * ببد تا توانی تو هرگز مپیچ
چه باید همی زندگانـی دراز * که گیتی نخواهد گشادنت راز
چنینیم یکسر کـه و مه همـه * توخواهی‌شبان‌باش‌وخواهی رمه
چوسازی‌درنگ‌اندرین‌جای تنگ * شود تنگ برتو سرای درنگ
چنین گفت با ما سخن رهنمای * جزاینست جاوید ما را سرای
چوبسترزخاکست‌وبالین‌زخشت * درختی چرا باید امروز کشت
چناندان که برکس نماند جهان * یکی بایدت آشکار و نهـان
چه‌جوئی ازین تیره خاك نژند * که هم باز گرداندت مستمند

از جلد دوم

چنینست کردار گردون پیر ＊ گهی چون کمانست و گاهی چو تیر

چنین است رسم سرای کهن ＊ سرش هیچ پیدا نبینی ز بن

چو رسم بدش باز یابد کسی ＊ سزد گر بگیتی نماند بسی

چنین است رسم سرای سپنج ＊ همه از پی آز با درد و رنج

چنینست رسم سرای سپنج[1] ＊ یکی زو تن آسان و دیگر برنج

چنا ندان که دادست بیداد نیست ＊ چو داد آمدت بانگ و فریاد چیست

چو دل برنهی در سرای سپنج ＊ همه زهر زو بینی و درد و رنج

چو آیدش هنگام بیرون کنند ＊ وزآن پس ندانیم تا چون کنند

چنینست کردار چرخ بلند ＊ بدستی کلاه و بدیگر کمند

چو شادان نشیند کسی با کلاه ＊ بخم کمندش رباید زگاه

چرا مهر باید همی برجهان ＊ چو باید خرامید با همرهان

چو اندیشهٔ بود گردد دراز ＊ همیگشت باید سوی خاك باز

چنا ندان کزین بردش آگاه نیست ＊ بچون و چرا سوی او راه نیست

چنین است و رازش نیامد پدید ＊ نیابی بخیره چه جوئی کلید

(۱) مصرع اول این بیت در همین جلد در داستان دیگری گفته شده است .

از جلد سوم

چو دانا پسندد پسندیده گشت * بجوی تو در آب چون دیده گشت
چو رفتی سروکار با ایزدست * اگر نیك باشدت کار ار بدست
چو بخشایش پاك یزدان بود * دم آتش و باد یکسان بود
چنینست کردار گردان سپهر * نخواهد گشادن همی بر تو چهر
چنینست کردار گردنده دهر * گهی نوش بار آورد گاه زهر
چو پیمان همیداشت خواهی درست * تنی صد که پیوستهٔ خون تست
چو روشن زمانه بدانسان بود * که فرمان دادار کیهان بود
چرا کشت باید درختی بدست * که بارش بود زهر و برگش کبست
چرا برگمان زهر باید چشید * دم مار خیره نباید گزید
چنینست راز سپهر بلند * گهی شاد دارد گهی مستمند
چه بندی دل اندر سرای سپنج * چه نازی بگنج و چه نالی زرنج
چنین گردد این گنبد تیزرو * سرای کهن را نخوانند نو
چپ و راست هرسو بتابم همی * سر و پای گیتی نیابم همی
چه سازی که چاره بدست تو نیست * درازست و دردام وشست تو نیست
*

چنین است کردار این چرخ پیر ستاند ز فرزند پستان شیر

چو پیوسته‌شد مهر دل برجهان بخاك اندر آرد همی ناگهان

*

چنین است کردار چرخ برین گهی این برآن و گهی آن برین

*

چوآمد بنزدیك سر تیغ شست مده‌می‌که ازسال‌شد مرد مست

*

چو برداشتم جام پنجاه‌وهشت نگیرم بجز یاد تابوت و دشت

*

چو دل برنهی بر سرای کهن کند ناز و برتو بپوشد سخن

*

چنین است فرجام کار سپهر بدو داور از دادگسترده مهر

*

چو دانی که ایدر نمانی دراز بتارك چرا برنهی تاج آز

*

چرا برد باید همی روزگار که گنج از پی مرد آید بکار

*

چنین است هرچند مانیم دیر نه پیل سرافراز ماند نه شیر

*

چنین آمد این گنبد تیز گرد گهی شادمانی دهد گاه درد

*

چنین است آئین و رسم جهان که‌کردارخویش ازتودارد نهان

از جلد چهارم

چنین آمد این‌گنبد تیزگرد[۱] گهی شادمانی دهد گاه درد

*

چناندان که کس بیزمانه نمرد دلت را بدین غم نباید سپرد

(۱) بیت بالا در بیت شماره ۲۵ از جلد سوم گفته شده است .

چه بیرون شود جان چه بیرون کنند * نماند و گر سیصد افسون کنند

چنینست گیتی پرآزار و درد * وزو تا توان گرد بیشی مگرد

چنینست فرجام آوردگاه * یکی خاك یابد یکی فر و جاه

چه داری نژند اختر خویشرا * درم بخش و دینار درویشرا

چنینست کردار گردان سپهر * گهی جنگ وزهراست و گه نوش ومهر

چنان رفت باید که آید زمان * مشو تیز با گردش آسمان

چه گفت آن سخنگوی دانای پیر * سخن چون ازو بشنوی یادگیر

چوچشمه بر ژرف دریای بری * بدیوانگی ماند این داوری

چنین است رسم سرای فریب * گهی برفراز و گهی برنشیب

چنینست رسم سپهر و زمان * گهی با غم و درد و گه شادمان

چنین است رسم سرای فریب[1] * گهی برفراز و گهی برنشیب

چنین بود تا بود گردان سپهر * گهی جنگ وزهراست گه نوش ومهر[2]

چنینست رسم سرای سپنج * گهی نازونوش و گهی درد ورنج

چنین است کار سپنجی سرای * بد و نیك را او بود رهنمای

(۱) بیت مذکور ضمن داستان دیگری گفته شده است . (۲) مصرع دوم این بیت در گفتار جداگانه آمده است با اختلاف حرف و ، هر دومورد در همین جلد .

از جلد پنجم

چو بستی کمر بر در راه آز * شود کار گیتیت یکسر دراز

چو سرو سهی کژ بگردد بباغ * برو بر شود تیره روشن چراغ

چو دانی‌که برتو نماند جهان * چه رنجانی از آز جان و روان

چنینست فرجام روز نبرد * یکی شاد و پیروز و دیگر بدرد

چوپیروز گشتی بترس ازگزند * که یکسان نگردد سپهر بلند

چنین داستان آمد از موبدان * که پیروز یزدان بود جاودان

چنین است کار سپهر بلند * ازو شادمانی وزو مستمند

چنینست گیتی پرآسیب وشیب * پس هر فرازی نهاده نشیب

چنین‌است‌خودگردش روزگار * نگیرد همی پند آموزگار

چنینست کردار گردان سپهر * ببرد ز پروردهٔ خویش مهر

چوجوئی‌سرش پای‌یابی‌نخست * وگرپای‌جوئی سرش‌پیش‌تست

چنینست کردار این پر فریب * چه‌مایه‌فرازست‌و چندین‌نشیب

چنین‌سال‌بگذاشتم‌شصت‌وپنج * بدرویشی و زندگانی و رنج

چوپنج ازبرسال شصتم گذشت * بدانسان‌که باد بهاری بدشت

چو پیش‌آیدم گردش روزگار * نباید مرا پند آموزگار
چنین پروراند همی روزگار * فزون‌آمد از رنگ گل رنج‌خار
چنین است رسم سرای سپنج[1] * بدانکوش تا دور مانی ز رنج
چو پیروزگرداد مان فرهی * بزرگی و دیهیم و شاهنشهی
چه جوئی بدانی که از کار بد * بفرجام بر بدکنش بد رسد
چو خون ریز گردد بماند نژند * مکافات یابد ز چرخ بلند
چنین گفت موبد ببهرام تیز * که خون سر بیگناهان مریز
چوخواهی که‌تاج‌تو ماندبجای * مبادی جز آهسته و پاکرای
چنین است رسم سرای سپنج[2] * نمانی درو جاودانی برنج
چنان‌دادکه‌گیتی ترا دشمنست * زمین بستر وگور پیراهنست
چنینست فرمان یزدان و راه * که هرکس که برد سر بیگناه
چه‌افسرنهی برسرت برچه ترگ * بروبگذرد چنگ ودندان مرگ
چنین است‌گیتی فرازو نشیب * یکی شادمان دیگری با نهیب
چو پیری درآید ز ناگه بمرد * جوانش کند بادهٔ سال خورد

(۱) مصرع اول این‌بیت درجلد چهارم‌آمده است. (۲) مصرع اول این بیت در داستان جداگانه گفته شده است.

از جلد ششم

چو دریا و کوه و زمین آفرید — بلند آسمان از برش برکشید
*
چوچوگان‌فلك‌ماچوگودرمیان — برنجیم از دست سود وزیان
*
چنین است کیهان ناپایدار — درو تخم بد تا توانی مکار
*
چنان‌دیدگوینده‌یکشب‌بخواب — که‌یك‌جام‌می‌داشتی‌چون‌گلاب
*
چو بند روان بینی و رنج تن — بکانی که گوهر نیابی مکن
چوطبعی نداری چوآب روان — مبر دست زی نامهٔ خسروان
*
چنینست کردار گردنده دهر[1] — گهی نوش یابی ازو گاه زهر
چه‌بندی دل اندر سرای سپنج — چودانی که ایدر نمانی برنج
*
چنین‌گفت‌آنکس‌که‌پیروزگشت — سروبخت‌او گیتی‌افروز گشت
*
چنین کار دارد جهان جهان — نخواهد گشادن بما بر نهان
*
چه‌جوئی‌همین زین‌سرای‌سپنج — که‌آغاز گنجست‌و فرجام رنج

از جلد هفتم

چو خون خداوند ریزد کسی — بگیتی درنگش نباشد بسی
*
چنینست رسم سرای سپنج[2] — گهی شاد باشی ازو گه برنج
*

(۱) مصرع اول این بیت در جلد سوم سروده شده است . (۲) مصرع اول این بیت در جلد پنجم آمده است .

چو او بگذرد زین‌سرای سپنج ... ازو بازماند همان تاج و گنج

چناندان که نیکیست همراه اوی ... بخاك اندرآید سر و گاه اوی

*

چو دانی که ازمرگ خود چاره نیست ... ز پیری بتر نیز پتیاره نیست

*

چو برمهتری بگذرد روزگار ... چه درسور میرد چه درکارزار

*

چنینست رسم سرای کهن[1] ... سکندر شد و ماند ایدر سخن

*

چو بودم جوان بر برم داشتی ... بپیری مرا خوار بگذاشتی

*

چنین داد پاسخ سپهر بلند ... که ای پیر گویندهٔ بیگزند

*

چنینست کردار این چرخ پیر[2] ... چه با اردوان و چه با اردشیر

*

چوخواهی که آزاد باشی زرنج ... بی‌آزار و آکنده بیرنج گنج

*

چو فرزانه باشد بفرهنگ دار ... زمانه ز بازی برو تنگ دار

*

چناندان که بیدادگر شهریار ... برد شیر درنده بر مرغزار

*

چنینست کردار گردان سپهر[3] ... گهی درد پیش آردت گاه مهر

*

چو بردین کند شهریار آفرین ... برادر شود پادشاهی و دین

*

چه گفت آن سخنگوی باآفرین ... که چون بنگری مغز دادست دین

*

(۱) مصرع اول این بیت در جلد دوم ، (۲) مصرع اول این بیت درجلد سوم ، (۳) مصرع اول این بیت در جلد پنجم سروده شده است .

چو بخشنده باشی گرامی شوی ‌‌ بدانائی و داد نامی شوی
*
چنینست آئین و رسم جهان[1] ‌‌ نخواهد گشادن بما بر نهان
*
چه‌سازی همی زین‌سرای‌سپنج ‌‌ چه‌نازی بنام و چه یازی بگنج
*
چناندان‌که بیشرم‌و بسیار گوی ‌‌ ندارد بنزد کسان آبروی
*
چنین بود تا بود گردان سپهر[2] ‌‌ گهی پر زدرد و گهی پر زمهر
*
چنانرو که پرسدت روز شمار ‌‌ نپیچی سر از شرم پروردگار
*
چنین بود تا بود چرخ روان ‌‌ باندیشه رنجه چه داری روان
چه‌بوئی چه‌جوئی چه‌شاید‌بدن ‌‌ برین داستانها نشاید زدن
*
چو خشنود داری کهانرا بداد ‌‌ توانگر بمانی و از داد شاد
*
چوشاهی بکامی بکاهد روان ‌‌ خرد گردد اندر میان ناتوان
چنینست آئین چرخ روان ‌‌ توانا بهرکار و ما ناتوان
*
چنین گفت‌کز دادگر یك‌خدای ‌‌ خرد بادمان بهره و داد و رای
*
چنانرو که پرسدت پاسخ‌کنی ‌‌ بپاسخگری روز فرخ کنی
*
چنینست و این راز دیدار نیست ‌‌ ترا بهره جز گرم و تیمار نیست
*

---

(۱) مصرع اول این بیت در جلد سوم و مصرع دوم در جلد ششم ، (۲) مصرع اول این بیت در جلد چهارم سروده شده است .

چنین گفت کینست فرجام ما ندانیم کجا باشد آرام ما
*
چو شصت و سه سالم شد و گوش کر ز گیتی چرا جویم آئین و فر
*
چنینست امیدم بیزدان پاك که چون سر بیارم بدین تیره خاك
*
چو از گردش او نیابی رها پرستیدن او نیارد بپا
*
چنینست رسم سرای سپنج[1] یکی شادمان دیگری زو برنج
*
چو روزی بشادی همی بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد
*
چو افزون کنی کاهش افزون بود ز سستی تن مرد بیخون بود
*
چو سال جوان برکشد برچهل غم روز مرگ اندر آید بدل
*
چو یك موی گردد بسر برسفید بباید گسستن ز شادی امید
*
چو خشنود گردد زما دادگر غم هستی روز فردا مخور
*
چو داد و دهش باشد و راستی بپیچد دل از کژی و کاستی
*
چنینست و این بود تا بود روز تو دل را بآز فزونی مسوز

از جلد هشتم

چنین گفت کاین چرخ ناپایدار نه پرورده داند نه پروردگار
*
چنین آید این چرخ ناپایدار چه با زیردست و چه با شهریار
*

(۱) با مصرع اول بیت دوم همین جلد تشا به دارد .

چناندان که نادانتری آنـزماز	مشو برتن خویش بر بدگمـان
*
چو داننده مـردم بود آز ور	همـی دانش او نیـایـد ببـر
*
چو درویش نادان کند برتری	بدیوانگـی مانـد این داوری

چو عیب تن خویش داند کسی	زعیب کسان بـرنگویـد بسی
*
چو خرسند گشتی بداد خدای	توانگر شوی یکدل وپاکرای
*
چنین گفت پرسنده را سرو بن	که شادان بدم تا نگشتم کهـن

چنین سست گشتم زنیروی شصت	بپرهیز و با او مساو ایچ دست
*
چل وهشت شد عهد نوشین روان	تو برشصت رفتی نمانی جوان
*
چو چیره شود بردل مرد رشك	یکی دردمنـدی بود بپزشك
*
چو بیداد گیرد کسی زیردست	نباشد خردمند و ایـزدپرست
*
چو از گوشت درویش باشد خورش	ز چرمش بود بیگمان پرورش
*
چرا باید این رنج و این آز گنج	روان بستن اندر سرای سپنج

چو ایدر نخواهی همی آرمید	بباید چریـد و بباید چمیـد
*
چو دانی که از مرگ خود جاره نیست[1]	چه از پیش باشد چه پستر یکیست
*

(۱) مصرع اول این بیت در حلد هفتم آمده است .

چو گفتار دهقان بیاراستم بدین خویشتن‌را نشان خواستم
*
چه‌افسر نهی برسرت بر چه‌ترگ برو بگذرد پر و پیکان مرگ
*
چه پیچی همی خیره در بند آز چو دانی که ایدر نمانی دراز
*
چو ایمن‌شوی دل زغم بازکش مزن بردلت پر زتیمار تش
*
چو گفتار بیهوده بسیار گشت سخنگوی‌درمردمان‌خوار گشت
*
چو بردانش خویش مهرآوری خرد را زتو بگسلد داوری
*
چو دانا ترا دشمن جان بود به‌ازدوست مردی‌که نادان‌بود
*
چنینست رسم قضا و قدر ز بخشش نیابی بکوشش گذر
*
چو فرمان پذیرنده‌باشد پسر نوازنده باید که باشد پدر
*
چو باید که دانش بیفزایدت سخن یافتن را خرد بایدت
*
چو خرسندباشی تن‌آسانشوی چوآز آوری زو هراسانشوی
*
چو برانجمن مرد خامش بود ازان خامشی دل برامش بود
چوباشدجهانجوی‌با فروهوش نباید که دارد ببدگوی گوش
*
چو این گفتها بشنود پارسا خرد را کند بردلش پادشا
*
چو کاهل بود مرد برنا بکار ازو سیر گردد دل روزگار
*

چنانکن که هر کس که دارد خرد　بدانش روانرا همی پرورد
*
چو درویش مردم که نازد بچیز　که آن چیز گفتن نیرزد پشیز
*
چو بنیاد دانش بیاموخت مرد　سزاوار گردد بتنگ و نبرد
*
چو گوئی همانگو که آموختی　بآموختن در جگر سوختی
*
چو یزدان پرستی پسندیده‌ای　جهان چون تنست وتوچون دیده‌ای
*
چوخواهی که رنج تن آید ببار　مبر تاب تن را ز آموزگار
*
چو با آلت و رای باشد دبیر　نشیند بر پادشا ناگزیر
*
چو گوئی که وام خرد توختم　همه هرچه بایستم آموختم
*
چو بیرنج باشی و پاکیزه رای　ازو بهره یابی بهردو سرای
*
چوخواهی ستایش پس مرگ تو　خرد باید ای تاجور ترگ تو
*
چو خستو نیاید بدیگر سرای　هم ایدر پر از درد ماند بجای
*
چو برسر نهی تاج شاهنشهی　ره بهتری بازجوی از بهی
*
چو گوید بباش آنچه گوید بدست　همو بود تا بود وتاهست هست
*
چه آنکس که گوید خرامست وناز　چه گوید که دردست ورنج و نیاز
*
چه دینی چه آهرمن بت پرست　زمرگند برسر نهاده دو دست

چو سالت شد ای پسر بر شصت و یك　　می و جام آرام شد بی نمك

*

چو چیره شود بردلت برهوا　　هوا بگذرد همچو باد هوا

*

چو ازخویشتن نامور داد داد　　جهانگشت ازوشاد او نیز شاد

*

چو با او جفا کرد گردان سپهر　　نباید که جوئی ازو داد و مهر

*

چه کردی که بودت خریدارآن　　کجا یافتی تیز بازار آن

*

چو نیکی فزائی بروی کسان　　بود مزد آن سوی تو نارسان

*

چواندر جهان کام دل یافتی　　رسیدی بجائی که بشتافتی

چو دیهیم هفتاد برسر نهی　　همه گرد کرده بدشمن دهی

*

چنینست کیهان پراز درد ورنج　　چه نازی بتاج وچه یازی بگنج

*

چنینست کردار چرخ بلند　　دل اندر سرای سپنجی مبند

از جلد نهم

چه گویم ازین گنبد تیز گرد　　که هرگز نیاساید از کارکرد

*

چنینست آئین گردنده دهر　　گهی نوش بارآورد گاه زهر

*

چنینست کار سرای سپنج　　چودانی که اندر نمانی مرنج

*

چنین شهریاری و بخشنده‌ای　　بگیتی ز شاهان درخشنده‌ای

*

چوسالار شاه این‌سخنهای نغز * بخواند ببیند بپاکیزه مغز

چنین گفت داننده دهقان پیر * که دانش بود مرد را دستگیر

چو این نامور نامه‌آید ببن * ز من روی‌کشور شود پرسخن

چوبرخیزد آواز طبل رحیل * بخاك اندر آید سر مور و پیل

چه جوئیم ازین گنبد تیزگرد * که هرگز نیاساید از کارکرد

چنینست رسم سرای جفا * نباید کزو چشم داری وفا

چنینست کردار گردنده دهر[1] * نگه‌کن کزو چند یابی تو بهر

چو با شیر و با پیل بازی کند * چناندان که از بینیازی کند

چنینست رسم سرای فریب[2] * فرازش بلندست وپستش‌نشیب

چه‌بندی دل‌اندر سرای‌فسوس * که‌هزمان‌بگوش‌آیدآوای کوس

چنین‌بودتابود و این‌تازه‌نیست * گزاف زمانه بر‌اندازه نیست

چوبگذشت‌سال‌ازبرم شصت وپنج * فزون‌کردم اندیشهٔ درد و رنج

چو سال اندر آمد بهفتاد ویك * همی زیر شعر اندر آمد فلك

چو بر باد دادند رنج مرا * نبد حاصلی سی و پنج مرا

*

(۱) مصرع اول این بیت در جلد ششم ضمن داستان دیگری گفته شده ، (۲) مصرع اول این بیت در جلد چهارم درگفتار جداگانه آورده شده است.

چو این نامور نامه آید بین[1] ز من روی کشور شود پرسخن

حرف ح از جلد هشتم

حدیث پراکنده بپراکند چوپیوسته‌شد جان ومغزآکند

از جلد نهم

حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من

حرف خ از جلد اول

خرد گر سخن برگزیند همی همانرا گزیند که بیند همی

*

خرد بهتر از هرچه ایزدت داد ستایش خرد را به از راه داد

خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دستگیرد بهردو سرای

*

خرد چشم جانست چون بنگری توئی چشم‌شادان جهان نسپری

*

خداوند شمشیر و گاه و نگین چو ما دید بسیار و بیند زمین

*

خنك آنك ازو نیکوی یادگار بماند اگر بنده گر شهریار

از جلد دوم

خردرا و دین‌را رهی‌دیگرست سخنهای نیکو ببند اندرست

(۱) بیت مذکور در جلد نهم ضمن دو داستان سروده شده است .

از جلد سوم

خداوند هوش و زمان و توان خرد پروراند همی با روان
*
خداوند بهرام و کیوان و ماه خداوند نیك و بد و فر و گاه
*
خداوند هوش و روان و خرد خردمند را داد او پرورد
*
خداوندِ دارندهٔ هست و نیست همه‌چیز جفتست وایزد یکیست
*
خردمند دانا نداند فسون که ازچنبر او سرآرد برون
*
خردمند و هم مردم بدگمان نداند کسی چارهٔ آسمان
*
خداوندکیوان وخورشیدوماه کزویست پیروزی و دستگاه

خداوند هستی و هم راستی ازویست بیشی و هم کاستی
*
خداوند کیوان و بهرام وهور خداوند فر و خداوند زور
*
خرد داد و جان و تن زورمند بزرگی و دیهیم و تخت بلند

از جلد چهارم

خداوند هستی و هم راستی[1] نخواهد زتو کژی و کاستی

خداوند کیوان و بهرام و شید کزویست امید و بیم و نوید
*

(۱) مصرع اول این بیت در جلد سوم گفته شده است .

خداوند تاج و خداونـد گنج — نبندد دل اندر سرای سپنـج
*
خداوندخورشیدو گردان‌سپهر — کزویست پرخاش وپیوند ومهر
*
خداوند کیهان و گردان سپهر — خداوند ناهید و رخشنده مهر
*
خردمنـد کارد هوا را بزیـر — بود داستانش چو شیر دلیـر

از جلد پنجم

خوری یا بپوشی وُ یا گستری — سزد گر بدیگر سخن ننگـری
*
خرد گر پس‌آمد زپیش‌آمدی — بفرجامت آرام پیش آمـدی
*
خردمند را دل ز کردار اوی — بماند همی خیره در کار اوی
*
خروشی شنیدم ز گیتی بلنـد — که اندیشه‌شد پیر ومن‌بیگزند
*
خنك آنکسی کو بود پـادشا — کفـی راد دارد دلی پـارسا
*
خردچون شود کهترو نام‌رشك — چنان‌هم‌که‌دیوانه‌خواهدپزشك
*
خردمند باش و بی‌آزار باش — همیشه زبـانرا نگهدار بـاش

از جلد ششم

خداوندکیوان و ناهید و هور — خداوند پیل و خداوند مـور

خـداونـد پیروزی و فرهـی — خـداونـد دیهیم شاهنشهـی

خـداوند نیکی ده و رهنمای　　خداوند جای و خداوند رای

از جلد هفتم

خرد بایـد و دانش و راستی　　که کـژی بکوبد در کاستـی
*
خـدای جهانـرا نباشد نیـاز　　بجای وخور وکام وآرام وناز
*
خداوند بخشندهٔ داد و راست　　فزونی‌کسیرا دهدکش هواست
*
خنك آنکه آبـاد دارد جهان　　بود آشکارای او چون نهـان
*
خرد پاسبان باشد و نیك‌خواه　　سرش بـر گذارد ز ابر سیـاه
*
خرد همچوآبست ودانش‌زمین　　بدان‌کین‌جدا وآن‌جدا نیست ازین
*
خـردگیر کآرایش کار تست　　نگهـدار گفتار و کردار تست
*
خنك شاه با داد یزدان پرست　　کزو شاد باشد دل زیـردست
*
خرد جویـد آکنده راز جهان　　که چشم سر ما نبینـد نهـان
*
خداوندهست وخداوند نیست　　همه‌چیزجفتست‌وایزدیکیست[۱]
*
خـرد افسر شهـریـاران بـود　　همـان زیور نامداران بـود

از جلد هشتم

خردمند هم نیـز جاوید نیست　　فری برتر از فر جمشید نیست
*

(۱) مصرع دوم این بیت در جلد سوم سروده شده است .

خروشان شد آن نرگسان دژم		همی گیرد از سستی و رنج نم

*

خرددرجهان‌چون‌درخت‌وفاست		وزو بر نخستین دل پادشاست

*

خردمند را خلعت ایزدیست		سزاوارخلعت نگه‌کن‌که‌کیست

*

خردمند باید که باشد دبیر		همان بردبار و سخن یادگیر

*

خنك در جهان مرد برتر منش		که پاکی و شرمست پراهنش

*

خرد باد جان ترا رهنمون		که‌راهی‌درازست پیش‌اندرون

*

خرد باید و نام و فر و نژاد		بدین چار گیرد سپهر ازتو یاد

*

خردمند گر دل کند بردبار		نباشد بچشم جهاندار خوار

*

خروشی برآمد ز پرده سرای		که ای نامداران پاکیزه رای

از جلد نهم

خردمند گوید نیابد بها		هرآنکس‌که ایمن شد از ازدها

*

خداوند گردنده بهرام و هور		خداوند پیل و خداوند مور[1]

*

خداوند پیروزی و فرهی[1]		خداوند دیهیم شاهنشهی

*

خروشی برآید که بربند رخت		نیابی جز از تختهٔ گور تخت

*

(۱) مصرع دوم این بیت درجلد ششم ضمن‌گفتار دیگری سروده شده است ، (۲) این‌بیت درجلد ششم در داستان دیگری‌گفته شده است .

خرد نیست با گردگردان سپهر نه‌پیدا بود رنج وخشمش‌زمهر

حرف د از جلد اول

دلت گر بـراه خطـا مایلست ترادشمن اندرجهان‌خود دلست

از جلد دوم

دم مرگ چون آتش هولنـاك ندارد ز برنا و فرتوت بـاك

*

در مرگـرا آن بکوبد که پای باسب اندر آرد برآید ز جای

*

در بسته را کس ندانـد گشاد بدان رنـج عمر تو گردد بباد

*

دل اندر سرای سپنجی مبنـد سپنجی نباشد بسی سودمنـد

از جلد سوم

درشتی ز کس نشنود نرم‌گوی سخن تا توانی بآزرم گـوی

*

دلی کـز خرد گـردد آراسته چوگنجی بود پر زر وخواسته

*

درختیست این برکشیده بلنـد که‌بارش‌همه زهروبرگش‌گزند

*

دل‌سنگ‌وسندان‌بترسد زمرگ رهائی نیابد ازو بیخ و برگ

*

درخشنده‌خورشید تا تیره‌خاك همـه داد بینـم ز یزدان پاك

از جلد چهارم

دل انـدر سرای سپنجی مبند بس ایمن مشو درسرای گزند

از جلد پنجم

درخشیدن ماه چندان بود | که خورشید تابنده پنهان بود
*
دل زنگ خورده ز تلخی سخن | ببرد ازو زنگ باده کهن

از جلد ششم

دهان گر بماند ز خوردن تهی | ازان به‌که ناساز خوانی نهی
*
دوگوش‌ودوپای‌من‌آهوگرفت | تهی دستی و سال نیرو گرفت
*
دوگیتی‌پدیدآمد ازکاف‌ونون | چرا نه بفرمان او ورنه چون
*
درم بخش هر ماه درویشرا | مده چیز مرد بداندیشرا

از جلد هفتم

دگرآنکه دانش‌مگیرید خوار | اگر زیردستید اگر شهریار
*
درود از تو برگور پیغمبرش | که صلوات تا جست برمنبرش
*
دلت‌دار زنده بفرهنگ‌وهوش | ببد درجهان تا توانی مکوش
*
دروغ آزمائی نباشد ز رای | که از رای ماند بزرگی بجای
*
دل مرد طامع بود پر ز درد | بگرد طمع تا توانی مگرد
*
دلی را پراز مهر دارد سپهر | دلیرا پرازجنگ وآژنگ وچهر

از جلد هشتم

دل‌خویش‌اگر دورداری زکین　　مهان و کهانت کنند آفرین
*
دم اژدها دارد و چنگ شیر　　بخاید کسیرا که آید بزیر
*
دل شاد و بیغم پر از درد گشت　　چنین روز ما ناجوانمرد گشت
*
در نام جستن دلیری بود　　زمانه ز بد دل بسیری بود
*
دگر دانش آنست کز خوردنی　　فراز آوری روی آوردنی
*
دبیری بیاموز فرزند را　　چوهستی‌بود خویش وپیوندرا
*
دبیری رساند جوانرا بتخت　　شود ناسزا زو سزاوار بخت

دبیریست از پیشها ارجمند　　وزو مرد افکنده‌گردد بلند
*
در بتری راه آهرمنست　　که مرد پرستنده را دشمنست
*
دگر هر که خشنود باشد بگنج　　نیازد نیارد تنش را برنج
*
دگرهرکه یزدان‌پرستست وبس　　برنج و بگنج و بآزرم کس
*
در دانش از گنج نامی‌ترست　　همان نزد دانا گرامی‌ترست
*
دگر بردباری و بخشایشست　　که تن را بدو نام و آرایشست

از جلد نهم

دگر هرچه با مردمی برخورد　　مر آنرا پذیرنده باشد خرد
*

دلت را بتیمـار چندین مبند ۔ بس ایمن مشو از سپهر بلند
*
دگر گفت اگرچند خندان بود چناندان که از دردمندان بود
*
دگر گفت کانرا تو دانا مخوان که تن را پرستد نه راه روان
*
در خوردنت چیره کن بر نهاد اگر خود بمانی دهد آنکه داد

حرف ر از جلد پنجم

رخ لاله‌گون گشت برسان ماه چو کافور شد رنگ ریش سیاه

از جلد هفتم

روانت کم آزار و فرتوت نیست نشست تو جز تنگ تابوت نیست
*
رهاند خـرد مـرد را از بـلا مبـادا کسی بـر بـلا مبتـلا

از جلد نهم

روان تو دارنده روشن کنـاد خرد پیش جان تو روشن کناد

حرف ز از جلد اول

ز یاقوت سرخست چرخ کبود نه‌ازباد وآب و نه‌از گرد و دود
*
ز نیکو سخن به چه اندرجهان برو آفرین از کهـان و مهـان
*
ز فرمان و رایش کسی نگذرد پی مور بی او زمین نسپـرد

از جلد دوم

ز گفتار فـرزانه دل مـرد پیر   سخن بشنو و یك بیك یادگیر
*
زمانـه برینسان همـی بگذرد   پیش مرد دانا همـی نشمـرد
*
زمانه نبشته دگرگونه داشت   چنان کو گذارد ببایدگذاشت
*
زمرگ‌ای سپهبدبی‌اندوه‌کیست   همی خویشتن را ببایدگریست

از جلد سوم

ز کژی گریزان شود راستـی   پدید آید از هرسوئی کاستی
*
زگیتی نبینـد جـز از کاستی   بـدو باشد افزونی و راستی
*
ز خاکیم باید شدن سوی خاك   همه جای‌ترسست وتیمار وباك
*
ز شب روشنائی نجوید کسی   کجا بهره دارد ز دانش بسی
*
زخورشید تابنده تا تیره خاك   گذر نیست از داد یزدان پاك
*
زگیتی تـرا شادمانیست بس   که او هیچ مهری ندارد بکس
*
زمین و زمان و مکان آفرید   توانائـی و ناتـوان آفریـد
*
ز روز گذر کردن اندیشه کن   پرستیـدن دادگـر پیشه کـن
*
ز هستی نشانست برآب وخاك   ز دانش مکن خویشتن درمغاك
*

زمانی دهد تخت و گنج و کلاه * زمانی غم وخواری وبند وچاه

زبادآمدی رفت خواهی بگرد * چه دانی‌که باتو چه‌خواهند کرد

از جلد چهارم

ز مادر همه مرگرا زاده‌ایم * بناکام گردن بدو داده‌ایم

زیزدان بود زورما خود که‌ایم * برین‌تیره‌خاك اندرون برچه‌ایم

زمانی همی بار زهر آورد * زمانی ز تریاك بهر آورد

از جلد پنجم

زبانی‌که اندرسرش مغز نیست * اگر در ببارد همان نغز نیست

زمانه سراسر فریبست و بس * نباشد بسختیت فریادرس

زمانه ز بد دامن اندر کشید * مکافات بد را بد آمد پدید

زمانه بمردن بکشتن یکیست * وفا با سپهر روان اندکیست

زمانه بزهر آبداده است چنگ * بدرد دل شیر و چرم پلنگ

ز یزدان سپاس و بدویم پناه * که او داد پیروزی و دستگاه

ز پیری خم‌آورد بالای راست * هم ازنرگسان روشنائی‌بکاست

ز هفتاد بر نگذرد برکسی * ز دوران چرخ آزموده بسی

*

ز گیتی مر اورا ستایش کنید * شب و روز او را ستایش‌کنید

ز چیز کسان سر بپیچید نیز * که‌دشمن‌شود دوست ازبهرچیز

از جلد ششم

ز چیزی که باشد برو ناتوان * بجستنش رنجه ندارد روان

از جلد هفتم

ز خاشاك ناچیز تا فرش راست * سراسر بهستی او بر گواست

زمانی بیاید که درویش زار * شود خوار برچشم دینار دار

زمانی بیاید که مردم بچیز * شود شاد و سیری نیایدش نیز

زکار آن گزیند که بیرنج‌تر * چوخواهدکه بردارد ازرنج‌بر

ز پیروزی و بخت و از فرهی * ز دیهیم و از تخت شاهنشهی

زمین بستر وپوشش ازآسمان * برد دیدگان تا کی‌آید زمان

ز تو باز ماند همین رنج تو * بدشمن رسدکوشش وگنج تو

ز بهرکسان رنج بر تن نهی * ز کم دانشی باشد و ابلهی

ز باد اندر آرد برد سوی دم * نه دادست پیدا نه‌خوانم ستم

ز هر بد بدارای گیتی پناه * که‌اوراست برنیك‌وبد دستگاه

زمانی میاسای از آموختن اگر جان همی‌خواهی افروختن
*
ز میراث دشنام یابی تو بهر همه زهر شد پاسخ پای زهر
*
ز نادان نیابی بجز بدتری نگر سوی بیدانشان ننگری
*
ز کار زمانه میانه گزین چوخواهی که یابی زحق آفرین
*
زمانه بدینسان همی بگذرد نفس مردم آرزو نشمرد
*
ز بخشش هر آنکس که جوید سپاس نخواندش بخشنده یزدان شناس
*
زبانرا نگهدار باید بدن نباید روانرا بزهر آژدن
*
زما ایزد پاك خشنود باد بد اندیشرا دل پر از دود باد
*
ز نیك و بدیها بیزدان گرای چوخواهی که نیکیت ماند بجای
*
ز گیتی بیزدان پناهید و بس که دارنده اویست و فریادرس
*
ز بوی زنان موی گردد سپید سپیدی کند زین جهان نا امید
*
ز شاه و ز درویش هرکو بمرد ابا خویشتن نام نیکی ببرد
زیانست رنجش همه هرچه برد چو مرد او همه رنج با اوبمرد
*
ز چیزکسان دور دارید دست بی‌آزار باشید و یزدان پرست
*
ز دارنده برجان آنکس درود که ازمردمی باشدش تار وپود
*

ز دادار داریـد یکسر سپاس — که اویست جاوید نیکی شناس
*
ز چیزی کجا او دهد بنده را — پرستنـده و تاج دارنـده را

از جلد هشتم

زبان چرب گویندگی فر اوست — دلیری و مردانگی پر اوست
*
ز سرو دلارای چنبـر کنـد — سمن برگرا رنگ عنبر کنـد
*
زمان و زمیـن آفرید و سپهر — بیاراست جان و دل ما بمهر
*
ز خاشاك تا هفت چرخ بلند — همان‌آتش و آب و خاك نژند
*
ز یزدان و از ما بدانکس درود — که ازمهر و دادش بود تاروپود
*
ز مرگ آن نباشد روان‌کاسته — که با ایـزدش کـار پیراسته
*
ز من بشنو این داستان سربسر — بگویم ترا ای پسر در بـدر
*
ز خاشاك ناچیز تا پشت پیـل — ز گرد دم مـور تا رود نیـل
*
زمین گر گشاده‌کند رازخویش — نماید سرانجام و آغاز خویش
*
ز نیرو بود مرد را راستـی — ز سستی دروغ آید و کاستـی
*
ز دانش چوجان ترا مایه‌نیست — به‌از خامشی هیچ پیرایه نیست
*
ز گفتـار دانـا توانـا شوی — بگوئی برینسان کـزو بشنوی
*

ز دانش در بینیـازی بجـوی وگر چند سختیت آید بـروی

زبانرا چو با دل بود راستی ببنـدد ز هرسو در کاستـی

*

ز شادی که فرجام او غـم بود خردمند را آز آن کـم بود

*

ز دستور بدگوهـر و گفت بد تباهی بدیهیـم و شاهی رسد

*

ز شاه جهانـدار جز راستـی نزیبـد که دیو آورد کاستی

*

ز نادان بنالد دل سنگ و کوه از ایرا ندارد بر کس شکوه

*

ز کردار نیکو چو بیشی کنی همی بر همـاورد پیشی کنی

*

ز دانش نخستین بیزدان گرای کجا هست و باشد همیشه بجای

*

زبان در سخن گفتن آژیر کن خرد را کمـان و زبان تیرکن

*

ز می نیز تو شادمانی گـزین که مست از کسی نشنود آفرین

*

ز لطف آن گزیند که کوتاه‌تر بخط آن نماید که دلخواه‌تر

*

ز یزدان بود آنکه دارد سپاس کند آفرین مرد یزدان شناس

*

زشمشیر دیوان خرد جوشنست دل و جان دانا بدو روشنست

*

ز فرمان یزدان نگـردد برش سرشت بدی نیست در گوهرش

*

ز گفتار ویران نگـردد جهان بگوی آنچه رایت بود درنهان

*

زبانرا مگردان بگــرد دروغ * چوخواهی که تخت از تو گیرد فروغ

ز بیشی خرد جان بود سودمند * ز کمیش تیمار و درد و گزند

ز اندازه بر نگذرانی سخــن * که تو نونگاری و گیتی کهن

زیاران بسی ماندو چندی گذشت * تو با جام همراه مانده بدشت

ز گفتار و کردار این روزگار * زما ماند اندر جهان یادگــار

زمان خواهم از کردگار زمان * که چندان بمانــد دل شادمان

ز هنگام گلشاه تا یــزدگــرد * ز گفت من آید پراکنده گرد

ز کهتر پرستش ز مهتر نــواز * بداندیشرا داشتن در گــداز

ز نیکی مپرهیــز هرگز برنج * مکن شادمان دل ببیداد و گنج

از جلد نهم

ز خشنودی ایــزد اندیشه کن * خردمندی و راستی پیشه کن

ز بدها تو بودی مرا دستگیر * چرا راه جستی ز همراه پیــر

ز نادانــی و هــم ز ناراستی * ز کژی و کمــی و از کاستی

زگنجش من ایدرشوم شادمان * کزو دور بادا بد بــد گمان

زمانه زمانیست چــون بنگری * بدین مایه با او مکن داوری

ز نامست تا جاودان زنده مرد * که مرده بود کالبد زیر گـرد

ز موبد شنیدستم این داستان * که برخواند از گفتهٔ باستان

ز فرمان و پیمان او نگـذرد * دم خویش بی‌رای او نشمـرد

ز هجرت شده پنج هشتاد بار * که‌گفتم من این نامهٔ شهریـار

حرف س از جلد اول

سه‌پاس‌توگوشست‌وچشم‌وزبان * کزینت رسد نیك‌وبد بیگمان

سخن‌گفته شد‌گفتنی‌هم نماند * من‌ازگفته‌خواهم‌یکی‌باتوراند

سخن هرچه‌گویم همه‌گفته‌اند * بـر باغ دانش همه رفته‌انـد

سپهـر بلـنـد ار کشد زین تو * سرانجـام خشتست بالین تـو

سپاس از جهاندار پیروزگـر * کزویست نیروی و فر و هنر

سرای سپنجـی برینسان بـود * یکی خوار ودیگر تن‌آسان‌بود

سرت گر بساید بر ابر سیـاه * سرانجام خاك است ازوجایگاه

از جلد دوم

سزدگر هرآنکس‌که دارد خرد * بکـژی و نـاراستی ننگـرد

سرانجام نیك و بدش بگذرد * شکارست ومرگش‌همی‌بشکرد

*

سخن زین‌درازی چه‌باید کشید * هنر برتر از گوهر آمد پدید

سخن گفت ناگفته چون گوهرست * کجا نابسوده ببند اندرست

از جلد سوم

سخن چون برابر شود با خرد * روان سراینده رامش برد

سری کش نباشد ز مغز آگهی * نه از بدتری بازداند بهی

سپاس از خداوند جان آفرین * کزویست آرام و پرخاش وکین

سبکسار مردم نه والا بود * اگر چه گوی سرو بالا بود

سه روز اندرین گلشن زرنگار * بباشیم وزباده گیریم کار

سپردی دم مار و خستی سرش * بدیبا بپوشیده خواهی برش

سرانجام بستر جزازخاك نیست * ازو بهره‌زهرست وتریاك نیست

سرانجام ازو بهره‌خاکست‌وبس * رهائی نیابد از آن روز کس

از جلد چهارم

ستودن من او را ندانم همی * از اندیشه جان برفشانم همی

سپاس از جهاندار پیروزگر * کزویست مردی و بخت وهنر

سزد گر دل اندر سرای سپنج * نداریم چندین بدرد و برنج

سپهرو زمان وزمین‌آن اوست روان وخرد زیر فرمان اوست
*
سپهری برینگونه برپـای کرد شب و روز را گیتی‌آرای کرد
*
سخن هیچ‌بهتر زتوحید نیست بناگفتن وگفتن ایزد یکیست

از جلد پنجم

سبکسار تنـدی نماید نخست بفرجام کار انده آرد درست
*
ستیزه بجـائی رساند سخـن که ویران کند جان ومان کهن
*
سرانجام‌مرگست‌وزوچاره‌نیست بمن بر برین جای بیغاره نیست
*
سپهبـد که با فر یـزدان بود همه خشم او بند و زندان بود
*
سرش را ببرند بیترس و باك سپارنـد ناپاکـدلـرا بخـاك

از جلد ششم

سرانجام بستر بـود تیره خاك بپرد روان سوی یزدان پـاك
*
سر آرم من این نامهٔ بـاستان بگیتی بمانـد ز من داستان
*
سپهری که بینی زینسان روان بدانائـی او بـود تـا تـوان

از جلد هفتم

سپهر و زمان ز مین‌آن‌اوست کم وبیش‌گیتی بفرمان اوست
*

سرانجمن بد ز یاران علی — که خواندش پیمبر علی ولی
*
سخن به که ویران نگردد سخن — چو از برف وباران سرای کهن
*
سخن ماند اندر جهان یادگار — سخن بهتر از گوهر شاهوار
ستایش نبرد آنکه بیداد بود — بتخت و بگنج مهی شاد بود
*
ستایش که داند سزاوار اوی — نیایش بآئین کردار اوی
*
ستمدیده را اوست فریاد رس — منازید با نازش او بکس
*
سخن بشنوی بهترین یادگیر — نگر تا کدام آیدت دلپذیر
*
سرانجام با خاك باشیم جفت — دو رخ را بچادر بباید نهفت
*
سراسر ببندید دست هوا — هوا را مدارید فرمانروا
*
سراینده باش و فزاینده باش — شب‌وروز بارامش و خنده‌باش
*
سخن‌بوی وزیبارخ‌و ماهروی — چوخورشیددیدار وچون مشکبوی
*
سرای سپنجی نماند بکس — ترا نیکوی باد فریاد رس
*
ستایش نیاید سر سفله مرد — سر سفلگان تا توانی مگرد
*
سلیح تن آرایش خویشدار — بود کت شب تیره آید بکار
*
سرانجام مرگ آیدت بیگمان — اگر تیره‌ای گرچراغ زمان
*

سپهر روانرا چنینست رای نداریم با رای او هیچ پای

از جلد هشتم

سر مردمی بردباری بود سبکسر همیشه بخواری بود

ستون خرد داد و بخشایشست در بخشش اورا چوآرایشست

*

سخن را بباید شنیدن نخست چو دانا بود پاسخ‌آری درست

*

ستون خرد بردباری بود چو تیزی کنی تن بخواری‌بود

*

سرانجام‌جوی‌ازهمه‌کارخویش بتیمار بیشی مکن دلت ریش

*

سخن‌کژی گفتن زبیچارگیست ببیچارگان بر بباید گریست

*

ستایش همه زیر فرمان اوست پرستش همه زیر پیمان اوست

*

سپردن بفرهنگ فرزند خرد که‌گیتی بنادان نباید سپرد

*

سپردن بدانای گوینده‌گوش بتن توشه‌یابی بدل‌رای‌وهوش

*

سخنگوی چون‌برگشاید سخن بمان تا بگوید تو تندی مکن

*

سخنگوی‌و روشندل‌و داد ده کهانرا بکه دارد و مه بمه

*

سخن‌سنج و دینارگنجی مسنج که بردانشی‌مرد خوارست‌گنج

*

ستوده‌تر آنکس بود در جهان که نیکش بود آشکار و نهان

*

سخن لنگرو بادبـانش خـرد بدریا خردمنـد چون بگذرد
*
سخن مشنو ازمرد افسون‌منش که با جان روشن بود بدکنش
*
سرانجام‌بستر زخشتست وخاك وگر سوخته‌گردد اندر مغاك
*
سرای‌سپنجست‌هرچون‌که هست بدو اندر ایمن نشاید نشست
*
سخن ماند از ما همی یـادگار تو با گنج دانش برابر مـدار
*
سپاس از جهاندار پروردگار کزویست نیك و بدی روزگار
*
سرانجام بستر بود خیره خاك یکی را فرازی یکی را مغاك
*
سخن‌چین‌و دوروی وبیکارمرد دل هوشیاران کند پـر زدرد
*
ستـون بزرگیست آهستگـی همان بخشش‌و داد وشایسنگی
*
سرانجام هردو بخاك اندرند بتـارك بـدام هلاك اندرنـد

از جلد نهم

سپهر و ستاره همه کـرده‌اند برین چرخ گردان برآورده‌اند
*
سکالید هرکار و از پس کنید دل مردم کم خـرد مشکنیـد
*
سزد گر بگویم یکی داستان که باشد خردمنـد همداستان
*
سرای سپنجست بـر راه رو توگردی کهن دیگرآیند نـو
*

شگفت اندرین گنبد تیزرو   بماند همی دل پر از رنج نو
*
شنیدیم و دیدیم راز جهان   بد و نیك را آشكار و نهان

از جلد ششم

شب تیره بلبل نخسپد همی   گل از باد و باران بچسبد همی

از جلد هفتم

شود مرد درویش زو خشك‌لب   همی روز را بگذراند بشب
*
شود كار بیمار درویش سست   وزو چیزخواهد همی تندرست
*
شنیدی همانا كه یزدان پاك   چه دادست مارادرین تیره‌خاك
*
شكیبائی از مهر نامی‌ترست   سبكسر بود هركه اوكهترست
*
شما دست یكسر بیزدان زنید   بكوشید و پیمان او مشكنید
*
شب وروز وگردان‌سپهرآفرید   چو كیوان و بهرام ومهرآفرید

از جلد هشتم

شود بستهٔ بند پای نوند   وزو خوار گردد تن ارجمند

از جلد نهم

شتابم همی تا مگر یابمش   چو یابم بیبغاره بشتابمش

حرف ع از جلد اول

علی را چنین دان و دیگر همین　　کزیشان قوی‌شد بهرگونه دین

از جلد هشتم

عقیق و زبرجد که دادت بهم　　ز بار گران شاخ تو هم بخم

حرف غ از جلد چهارم

غم و کامدل بیگمان بگذرد　　زمانه دم ما همی بشمرد

*

غم و شادمانی ز یزدان پاك　　کزویست مردی‌و هم‌ترس‌وباك

از جلد هشتم

غم آن جهان از پی این جهان　　نباید که داری بدل در نهان

از جلد نهم

غم و شادمانی بباید کشید　　ز هر تلخ وشوری بباید چشید

حرف ف از جلد چهارم

فزونیش يك روز بگزایدت　　ببودن زمانی نیفزایدت

از جلد ششم

فراوان بمانی سرآید زمان　　کسی زنده بر نگذرد ز آسمان

از جلد هفتم

فزون ازخرد نیست اندر جهان　　فروزندهٔ کهتران و مهان

از جلد هشتم

فروزندهٔ تاج خورشید و ماه　　نماینده ما را سوی داد راه
*
فروتن بود شه که دانا بود　　بدانش بزرگ و توانا بود
*
فروتن بود هر که دارد خرد　　سپهرش همی در خرد پرورد
*
فزودن بفرزند بر مهر خویش　　چودرآب‌دیدن‌بود چهرخویش
*
فزونست ازان دانش‌اندرجهان　　که‌بشنود گوش آشکار ونهان
*
فسرده تن اندر میان گیاه　　روانسوی فردوس‌گم‌کرده راه
*
فراوان‌برآن‌نامه‌هرکس گریست　　پس‌ازعهدیکسال‌کسری‌بزیست

حرف ك از جلد اول

کسیکو خرد را ندارد ز پیش　　دلش‌گردد ازکردهٔ خویش‌ریش
*
که یزدان زناچیز چیز آفرید　　بدان تا توانائی آمد پدید
*
که من شهر علمم علیم درست　　درست‌این‌سخن‌قول‌پیغمبرست
*
کزین نامهٔ نامور شهریار　　بگیتی بمانم یکی یادگار
*

که گیتی یکی نغز بازیگرست که هردم ورا بازئی دیگرست
*
که تاج وکمر چون‌تو بیند بسی نخواهد شدن رام با هرکسی

از جلد دوم

کسی کو جهانرا بنـام بلنـد بگیـرد برفتـن نباشد نـژند
*
که‌هرکس‌که‌ازدادگر یك‌خدای بپیچد خـرد را ندارد بجای
*
کزویست پیـروزی و دستـگاه هم از آفرینندهٔ هور و مـاه

از جلد سوم

کنون ای سخنگوی بیدارمغز یکی داستـان بیـارای نغـز
*
کسیرا که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای اوکش‌بود
*
کسیرا که خواهد برآرد بلنـد دگر را کند سوگوار و نژند
*
کسی کو ببیند سرانجـام بـد زکـردار بـد بازگشتن سزد
*
که چندی بلاهـا بباید کشید زگیتی همه زهر باید چشیـد
*
کسی‌کو ز فرمان یزدان بتافت سراسیمه‌شد خویشتن را نیافت
*
که چون بچهٔ شیر نر پروری چو دندان کند نیز کیفر بری
*
که او برترست ازمکان وزمان بدو کی رسد بندگانرا گمان
*

کزان گنج دیگر کسی برخورد * جهانـدار دشمن چـرا پرورد
که گیتی سپنجست و پردرد و رنج * بد آنکس که باغم زید درسپنج
کسی کـو دم اژدهـا بسپرد * ز رای جهان آفرین نگـذرد
که ناپایدار است و ناسازگار * چنین بود تا بود این روزگار
کـزین نامـور نامـهٔ باستـان * بمانـم بگیتی یکی داستـان
که هرکس که اندرسخن داد داد * ز من جز بنیکی ندارد یـاد
که اویست برتر ز هر برتری * همان بنده اوست هر مهتری
که اویست جاوید برتر خدای * هم اویست روزیده و رهنمای
کمی نیست در بخشش دادگـر * همی شادی آرای و انده مخور
کسیرا کش از بن نباشد خـرد * خردمندش از مردمـان نشمرد
که تندی پشیمانی آردت بار * تو در بوستان تخم تندی مکار
کجا با تو در پرده بازی کند * ز تیزی و از بینیـازی کنـد
که روزی فرازست و روزی نشیب * گهی شاد دارد گهی با نهیب
که گیتی سراسر فریبست و رنج * سر آید همی چون نمایدت گنج

از جلد چهارم

کنون ای‌خردمند روشن روان بجز نام یـزدان مگردان زبان

کزویست بر نیکوئی رهنمای ازویست گردون گردان بجای
*
کس از گردش آسمان نگذرد وگر بر زمین پیل را بشکرد
*
کسیرا که یزدان کند نیك‌بخت سزاوار باشد ورا تاج و تخت
*
که گیتی نماند همـی برکسی نباید بـدو شاد بـودن بسی
*
کزویست گردون گردان بپای هم اویست بر نیکوئی رهنمای
*
که‌جانت‌شگفتست‌وتن‌هم شگفت نخست‌ازخوداندازه‌بایدگرفت
*
که داند کزین گنبد تیزگـرد دروسورچنداست‌وچندین‌نبرد
*
که گر برخرد چیره گردد هوا نیابد ز چنگ هوا کس رهـا
*
که‌شیری‌نترسد زیکدشت‌گور نتابد فراوان ستاره چو هور

از جلد پنجم

که نپسندد از ما بدی دادگر سپنج است وگیتی وما برگذر
*
کسیکو بود سودهٔ روزگـار نباید بهر کارش آمـوزگـار
*
که دانا بهر کار سازد درنگ سر اندر نیارد بپیکـار تنگ
*

که ای برتر از جایگاه و زمان * توئی برتر از گردش آسمان
کرا داد خواهد جهاندار روز * کرا بر دهد تخت پیروز وهور
کرا برکشیدی‌تو افکنده‌نیست * جزازتو جهاندارو پاینده‌نیست
که کس در جهان جاودانه نماند * بگیتی ز ما جز فسانه نماند
که بخت بد است اژدهای دژم * بدام آورد شیر شرزه بدم
که تا روز پیری مرا بر دهد * بزرگی و دینار و افسر دهد
که این نامه بر نام شاه جهان * بگویم نمانم سخن در نهان
کنون زین سپس نامهٔ باستان * بپیوندم از گفتهٔ راستان
کرا پشت‌گرمی ز یزدان بود * همیشه دل و بخت خندان بود
کزویست پیروزی و دستگاه * همو آفرینندهٔ هور و ماه
که‌همواره پست‌وبلندی زتست * بهر سختئی یارمندی ز تست
که هرجای تندی نباید نمود * سر بیخرد را نشاید ستود
که نام است اندر جهان یادگار * نماند بکس جاودان روزگار
که دارنده‌و برسرآرنده اوست * زمین وزمان‌را نگارنده اوست
کسیرا که او پروراند بمهر * برو برنگردد بتندی سپهر *

کشاورز باشد وگـر تـاجـور   سرانجام بر مرگ باشد گـذر
*
که او داد بر نیك و بد دستگاه   ستایش مر او را که بنمود راه
*
کسی گردد ایمن ز چنگ بـلا   که یابد رهـا زین دم اژدهـا
*
که اویست فریادرس بنـده را   همـه بازدارد گـزاینـده را
*
که این روز برهرکسی بگذرد   زمانـه دم ما همـی بشمـرد
*
کجا آن یلان و کیـان جهـان   از اندیشه دل‌دورکـن تا توان

از جلد ششم

که گیتی نماند همـی برکسی   چو ماند بتن رنج یابـد بسی
*
که این نامـهٔ شهریاران پیش   بپیوندم از خوب گفتارخویش
*
که‌دشمن‌که‌دانا بود به زدوست   ابادشمن‌ودوست‌دانش‌نکوست
*
کسی کش سرافراز بد بارگی   گریزان همیـراند یکبـارگی
*
که او داد بر نیك و بد دستگاه   خداوندخورشید ورخشنده‌ماه
*
که داندکه بلبل چه‌گوید همی   بزیر گل اندر چه جوید همی
*
کزو شادمانیسم وزو با نهیب   گهی بر فراز و گهی در نشیب
*
که چرخ و زمین وزمان آفرید   توانائی و نـاتـوان آفـرید

از جلد هفتم

که آرام ازویست و هم کار ازو ⁂ هم آغاز ازویست و انجام ازو

که پیروزگر در جهان ایزدست ⁂ جهاندار اگر زو نترسد بدست

که گر ابر گردد بهاران پرآب ⁂ ز درویش پنهان کند آفتاب

که دانش بشب پاسبان منست ⁂ خرد تاج بیدار جان منست

کس از خواست یزدان کرانه نیافت ⁂ ز کار زمانه بهانه نیافت

کجا آن هش و دانش و رای تو ⁂ که این تنگ تابوت شد جای تو

که برکس نماند چو برتو نماند ⁂ درخت بزرگی نباید نشاند

که بهر تو این آمد از رنج تو ⁂ یکی تنگ تابوت شد گنج تو

کرا تا ستاره بر آرد بلند ⁂ سپارد مر او را بخاك نژند

کند برتو آسان همه کار سخت ⁂ ازوئی دل افروز و پیروزبخت

که بخشنده اویست و دارنده اوست ⁂ همه آسمانرا نگارنده اوست

کجا آنکه بر سود تاجش بابر ⁂ کجا آنکه بودی شکارش هژبر

که او چون من و چون تو بسیار دید ⁂ نخواهد همی با کسی آرمید

کجا آن بزرگان با تاج و تخت ⁂ کجا آن سواران پیروز بخت

⁂

کجا آن خردمنـد کند آوران * کجا آن سرافراز جنگی سران

کـرا آرزو بیش تیمـار بیش * بکوش و منه میـوهٔ آز پیش

که برکس نماند جهان جاودان * چه بر شهریاران چه‌بر موبدان

که خوبی و زشتی ز ما یادگار * بماند تو جز تخم نیکی مکـار

که دانا زد این‌داستان ازنخست * که‌هرکس‌که آزرم‌مهمان‌نجست

که اوراست برنیکوی دسترس * بنیـرو نیـازش نیایـد بکس

که آخر همی روز تو بگذرد * چنین‌برده رنج‌تو دشمن خورد

که بر انجمن مرد بسیارگـوی * بکاهد ز گفتار خویش آبروی

که بهرتواینست ازین‌تیره‌گوی * هنرجوی و راز جهانرا مجوی

که گر بازیابی بپیچـی ز درد * پژوهش مکن‌گرد رازش‌مگرد

کسی کـو ببخشش توانا بـود * خردمند و بیـدار و دانا بود

که ایدر بماند همـی رنج مـا * بدشمن رسد بیگمـان گنج ما

کسی کو نگردد بـروز شمـار * مر او را تو با دین و دانا مدار

کسیرا که پوشیده دارد نیـاز * که از بد همی دیر یابد جواز

کسیراکه وامست و دینارنیست * ببازارگـانی کسش یار نیست

*

که گیتی نماند و نماند بکس * بی‌آزاری و داد جویید و بس
که با زیردستان مدارا کنیم * ز خاك سیه مشك‌سارا کنیم
که جز مرگرا کس ز مادر نزاد * ز دهقان و تازی و رومی نژاد
که او داد پیروزی و دستگاه * خداوند تابنده خورشید و ماه

از جلد هشتم

که رشك‌آورد آز و گرم ونیاز * دژآگاه دیوی بود کینه ساز
که اویست بر پادشا پادشا * جهاندار و پیروز و فرمانروا
کشاورز و دهقان و مرد نژاد * نباید که آزار یابد ز باد
کسی کو ز مرگ شه دادگر * شود شادمان تیره دارد گهر
که ماند ز من یادگاری چنین * برو آفرین کو کند آفرین
که‌هرکس‌که برداد‌گردشمنست * نه مردم نژادست کاهرمنست
کنارش پر از تاجداران بود * برش پر زخون سواران بود
کسیرا که مغزش بود با شتاب * فراوان سخن باشد و دیریاب
کزویت سپاس و بدویت پناه * خداوند روز وشب وهوروماه
کسیرا کجا بخت انباز نیست * بدی درجهان بدتر از آزنیست
*

که گر گل نبوید ز رنگش مگوی * کز آتش نجوید کسی آب جوی
که اندرجهان سود بی رنج نیست * هم آنرا که کاهل بود گنج نیست
کسیکو بود پاك یزدان پرست * نیازد بکردار بد هیچ دست
که دانا نیازد بتندی بگنج * تن خویشرا دور دارد ز رنج
که فرهنگ آرایش جان بود * ز گوهر سخن گفتن آسان بود
که او دست چپ را نداند ز راست * ز بخشش فزونی نداند ز کاست
که نادان فزونی ندارد ز خاك * بدانش پسندیده کن جان پاك
که چیز کسان دشمن گنج تست * بدان گنج شو شاد کز رنج تست
کجا آن سر تاج شاهنشهان * کجا آن بزرگان و فرخ مهان
که روز جوانی هنر داشتیم * بد و نیك را خوار بگذاشتیم
کنون روز پیری بدانندگی * برأی و بگنج و فشانندگی
که این رامش اندرجهان بگذرد * هش این را برامش همی نشمرد
که روزی فرازست و روزی نشیب * گهی با خرامیم و گه با نهیب
کسیرا ندیدم بمرگ آرزوی * ز بیراه و از مردم نیك خوی
که این داستانها و چندین سخن * گذشته برو سال و گشته کهن
*

که آندستهٔ گل بوقت بهار * بمستی همیداشتی در کنار

که این روزگار خوشی بگذرد * زمانه دم ما همی بشمرد

کسی کو خریدار نیکی شود * نگوید بدی تا بدی نشنود

از جلد نهم

کنون دست‌ازین‌شست‌بایدهمی * ره راستی جست باید همی

که این برمن و تو همی بگذرد * زمانه دم ما همی بشمرد[۱]

که‌گوید که کژی به از راستی * چرا دل بکژی بیاراستی

که تا آفرید این جهان کردگار * پدید آمد این گردش روزگار

که اویست برتر ز هر برتری * توانا و داننده از هر دری

که پیراهنت گر ستاند کسی * میاویز با او بتندی بسی

که نوبت مرا بود بیکام من * چرا رفتی و بردی آرام من

کنون اوسوی روشنائی رسید * پدر را همی جای خواهدگزید

که یکسر ببخشد گناه ترا * درخشان کند تیره‌گاه ترا

که چرخ و زمین و زمان‌آفرید * توانائی و ناتوان آفرید

*

(۱) مصرع دوم این بیت در جلد هشتم ضمن داستان دیگری سروده شده است .

که و مه همه خاکرا زاده‌ایم — ببیچاره تن مرگرا داده‌ایم

کهن گشته این نامهٔ باستان — زگفتار و کردار آن راستان

که نیك و بد اندرجهان بگذرد — زمانه دم ما همی بشمرد[۱]

که برکس نماندهمی روز بخت — نه گنج و نه دیهیم شاهی نه تخت

که پرهیزازان کن که بدکرده‌ای — که او را ببیهوده آزرده‌ای

کند چون بخواهد ز ناچیز چیز — که آموزگارش نباید بنیز

که بخشش زکوشش بود درنهان — که خشنود بیرون شودزین جهان

که از چرخ گردان پذیرد فریب — چو او را نماید فراز و نشیب

که گیتی همی برتو بر بگذرد — زمانه دم ما همی بشمرد[۲]

کنون عمر نزدیك هشتاد شد — امیدم بیکباره برباد شد

که جاوید بادا خردمند مرد — همیشه بکام و دلش کار کرد

حرف گ از جلد دوم

گلستان که امروز باشد ببار — تو فردا چنی گل نیاید بکار

از جلد سوم

گذر نیست کسرا زفرمان اوی — کسی کو بگردد ز پیمان اوی

(۱و۲) مصرع دوم این دوبیت درمصرع ثانی بیت‌دوم همین‌جلد در داستانهای دیگری گفته‌شده‌است.

گرایدون که بدبینی ازروزگار بنیکی هم او باشد آموزگار
*
گهر آنکه از فر یزدان بود نیازد ببد دست و بد نشنود
*
گهی بر فراز و گهی برنشیب گهی شادمان و گهی با نهیب
*
گهی گنج را روز آکندنست بسختی و روزی پراکندنست
*
گنهکار باشد بیزدان کسی که اندرز شاهان نخواند بسی

از جلد ششم

گذرکرد همراه و ما مانده‌ایم ز کار گذشته بسی خوانده‌ایم

از جلد هفتم

گراینده باشد بیزدان پاك ازو دارد امید وزوترس وباك
*
گنهکارتر چیره مردم بود که ازکین و آزش خردگم بود
*
گسسته شد اندرجهان کام اوی نخواند بگیتی کسی نام اوی
*
گهی زو فراز آید وگه نشیب گهی شادمانی و گاهی نهیب
*
گر اندر جهان داد بپراکنیم از آن به که بیداد گنج آکنیم
*
گنهکار یزدان مباشید هیچ بپیری به آید برفتن بسیچ

از جلد هشتم

گر آزاده داری تنت را ز رنج تن مرد بی‌آز بهتر ز گنج
*

گل ارغوان را کند زعفران * پس از زعفران رنجهان گران

گشادست بر ما در راستی * چه کوبیم خیره در کاستی

گذرجوی وچندین جهانرا مجوی * گلش زهر دارد بخیره مبوی

گرت هست جامی می زرد خواه * بدل خرمی را مدان از گناه

گهر بیهنر ناپسندست و خوار * برین داستان زد یکی شهریار

گذشته سخن یاد دارد خرد * بدانش روانرا همی پرورد

گهر بیهنر زار و خوارست و سست * بفرهنگ باشد روان تندرست

گهی در فرازی گهی در نشیب * گهی در نشاطی گهی با نهیب

گذشتم ز توقیع نوشین روان * جهان پیر و اندیشهٔ ما جوان

گرامی کن آنرا که در پیش تو * سپر کرد جان بداندیش تو

گراینده بادی بفرهنگ و رای * بیزدان خرد بایدت رهنمای

گر امروز تیزست بازار من * ببینی پس از مرگ آثار من

گهی گنج یابیم ازو گاه رنج * نمانی بنیك و بد اندر سپنج

از جلد نهم

گزایندهٔ هرکه جوید بدی   فزایندهٔ دانش ایزدی

حرف م از جلد اول

میازار موری که دانه کشست — که‌جان‌دارد و جان‌شیرین خوشست

*

مرا و ترا بندگی پیشه باد — ابا پیشه‌مان نیز اندیشه باد

از جلد سوم

مدار ایچ اندیشهٔ بد بدل — همی شادی‌آرای و غم برگسل

*

مدار ایچ تیمار با جان بهم — بگیتی مکن جاودان دل دژم

*

مباشید گستاخ با این جهان — که او بتری دارد اندر نهان

*

مرنجان‌روان‌کین‌سرای‌تو نیست — بجز تنگ‌تابوت جای تو نیست

*

منم بندهٔ اهل بیت نبی — سرافکنده بر خاك پای وصی

*

مگرمرگ‌کزمرگ‌خود چاره‌نیست — وزو تیزتر تیز پتیاره نیست

*

مرا و ترا روز هم بگذرد — دمت چرخ گردان همی بشمرد

از جلد چهارم

مشو غره زآب‌هنرهای‌خویش — نگهدار برجایگه پای خویش

از جلد پنجم

مرا مرگ بهتر ازین زندگی — که سالار باشم کنم بندگی

*

مباشید گستاخ با این جهان[1] — که او تیرگی دارد اندر نهان

(۱) مصرع اول این بیت درجلد سوم گفته شده است .

از جلد هفتم

مـرا کاش هرگـز نپروردئـی ❊ چو پرورده بـودی نیازردئی
من از آفرینش یکی بنـده‌ام ❊ پـرستنـدهٔ آفـریـنـنده‌ام
مگر او دهد یـادمان بندگی ❊ نمایـد بزرگـی و دارنـدگی
میانـه گزینی بمـانی بـجای ❊ خردمند خواندت پاکیزه رای
مکن‌خوار خواهنده درویش‌را ❊ بر تخت منشان بداندیش را
مزن بر کم‌آزار بانگ بلنـد ❊ چوخواهی‌که‌بختت‌بود یارمند
می لعل پیش آر ای روزبـه ❊ که‌شدسال‌گوینده‌برشصت‌وسه
مزن نیز با مرد بدخواه رای ❊ اگر پند گیری بنیکی گرای
میِ لعل پیش آورم هـاشمی ❊ ز خمی که هرگز نگیـرد کمی
مکن دوستی با دروغ آزمای ❊ همان نیز با مـرد ناپاك رای
مجـوئیـد آزار همسایگـان ❊ بویـژه بزرگان و پرمایگان

از جلد هشتم

مر آن چیز کانت نیاید پسند ❊ مکن هیچ کسرا بدان دردمند
مدارا خـرد را بـرادر بـود ❊ خرد بر سر دانش افسر بـود

مرا در خوشاب سستی گرفت * همان سرو آزاد پستی گرفت
مکافات یابد بدان بـد که کرد * نبایـد غم ناجوان مرد خورد
مگردان سراز دین و ازراستی * کـه خشم خدا آورد کاستـی
مدارا خـرد را بـرادر بـود[1] * خرد بر سر جان چو افسر بود
مکن نیك مردی بروی کسی * کـه پاداش نیکی نیـابی بسی
مخور چیز بیشی که بگزایدت * که گر کم‌خوری زور بفزایدت
مکن‌درخورش‌خویشتن‌چارسو * چنان‌خور که نوزت بود آرزو
میانـه گزین در همه کارکرد * بپیوستگی هم بننگ و نبرد
مگرد ایچ گونه بگـرد بدی * بنیکـی بیارای اگر بخـردی
میاسای از آموختن یك زمان * ز دانش میفکن دل‌اندر گمان
مرا طبع نشگفت اگر تیز گشت * بپیری چنین آتش‌آمیز گشت
مبادا که باشی تو پیمان شکن * که خاکست پیمان‌شکن راکفن
مباش ایچ گستاخ با این جهان * که‌او رازخویش‌ازتو داردنهان
مشو شادمان ار بدی کرده‌ای * که آزرده‌گردی گر آزرده‌ای
میانش بخنجـر کنم بر دو نیم * بخرید چیـزی که باید بسیـم

(۱) مصرع اول این بیت با مصرع یکم بیت دوم همین جلد وحدت گفتار دارد .

از جلد نهم

میاور توخشم ومکن روی زرد		بخوابان توچشم ومگوایچ سرد
*
مرا سال بگذشت برشصت وپنج		نه نیکو بود گر بیازم بگنج
مگر بهره گیرم من ازپندخویش		براندیشم ازمرگ فرزندخویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان		ز دردش منم چون تنی بیروان
*
مگر همرهان جوان یافتی		که از پیش من زود بشتافتی
*
مراشصت وپنج و وراسی وهفت		نپرسید ازین پیرو تنها برفت
*
مخورانده وباده خورروزوشب		دلت پر ز رامش پرازخنده لب
*
مبادا که گستاخ باشی بدهر		که از پای زهرش فزونست زهر
*
مرا دخل و خرج ار برابر بدی		زمانه مرا چون برادر بدی
*
می آور که از روز ما بس نماند		چنین بود وتا بود وبرکس نماند
*
مرا از بزرگان ستایش بود		ستایش مرا در فزایش بود

حرف ن از جلد اول

نخست آفرینش خرد را شناس		نگهبان جانست و آن سپاس
*
نگه کن سرانجام خود را ببین		چو کاری بیابی بهی برگزین
*

نگه کن ازین گنبد تیزگرد که درمان ازویست وزویست درد

*

نباشد همی نیك و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار

*

نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت که راز دل آندیدکو دل نهفت

*

ندانسته در کار تندی مکن بیندیش و بنگر زسر تا ببن

*

نگر تا نپیچی ز دین خدای که دین خدای آورد پاکرای

از جلد دوم

نخواهم بگیتی جز از راستی که خشم خدا آورد کاستی

*

نه مرگ کازتن خویش بتوان سبوخت نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت

*

نیابی همان رفته را باز جای روانش کهندان بدیگر سرای

از جلد سوم

نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هرچه گوئی همان بشنوی

*

نیابی گذر تو ز گردان سپهر کزویست پرخاش و پاداش و مهر

*

نهادن چه باید بخوردن نشین بر امید گنج جهان آفرین

*

نه بی رای او گردد این روزگرد نه بی امر او باشد این خواب وخورد

*

نبینی که گیتی پر از خواسته است جهانی بخوبی بیاراسته است

*

نیازرد باید کسیرا براه چنین است آئین تخت و کلاه
*
نباید نمودن بیرنج رنج که برکس نماند سرای سپنج

از جلد چهارم

نباید کشیدن کمان بدی ره ایزدی باید و بخردی
*
نه‌با آنت مهر و نه با اینت‌کین که به‌دان توئی ای‌جهان‌آفرین
*
نخست از جهان‌آفرین یاد کن پرستش برین یاد بنیاد کن

از جلد پنجم

نوشته مگر بر سرم دیگرست زمانه بدست جهان داورست
*
نگه‌کن بدین کار گردنده دهر مرآنرا که از خویشتن کرد بهر
*
نیابم برین چرخ گردنده راه نه بر دامن دام خورشید وماه
*
نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن
*
نباید جهان آفرین را پسند که جویند بر بیگناهان گزند
*
نگهدار خشگی و دریا توئی خداوند چرخ و ثریا توئی
*
نگه‌کن‌که تا تاج با سرچه‌گفت که بامغزت ای‌سرخرد بادجفت
*
نه‌دانا گذر یابد از چنگ مرگ نه‌جنگ‌آوران زیرخفتان‌وترگ
*

نه‌زین شادباشد نه‌زان دردمند چنین است رسم سپهر بلند

از جلد ششم

نگارندهٔ چرخ گردنده اوست فزایندهٔ فرهٔ بنده اوست
*
نماند بکس راز سختی ورنج نه آسانی و شادمانی و گنج
*
نگه‌کن‌که دانای ایران‌چه‌گفت بدانگه‌که بگشاد راز از نهفت
*
نداند کسی آرزوی جهان نخواهد بما برگشادن نهان
*
نگهدار تن باش و آن خرد که جانرا بدانش خرد پرورد
*
نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن‌گفتن پهلوی
*
نگیرد ترا دست جز نیکوئی که از مرد دانا سخن بشنوی

از جلد هفتم

نیابدکسی چاره از چنگ مرگ چوباد خزانست وماهمچوبرگ
*
نه درویش یابد ازو بهره‌ای نه دانش پژوهی و نه شهره‌ای
*
نبارد بر ا ونیز باران خویش دل مرد درویش از درد ریش
*
نه‌هرگز‌گشاید بروگنج‌خویش نه زو بازدارد همی رنج‌خویش
*
نباشد فراوان‌خورش‌تندرست بزرگ‌آنکه او تندرستی‌بجست
*

نماند همی روز ما بگذرد * کسی دیگر آید کزین برخورد
نداری تن خویش را رنجه بس * که اندرجهان نیست جاوید کس
نمانی همی در سرای سپنج * چه یازی بتخت وچه نازی بگنج
نهفتند صندوق او را بخاك * ندارد جهان از چنین کار باك
نیابی بچون و چرا نیز راه * نه کهتر بدین دست یابد نه شاه
نجست آنکه هرگز نجستست کس * سخن ماند ازو اندرآفاق وبس
نگردم همی جز بفرمان اوی * نتابم همی سر ز پیمان اوی
نباشد جهان برکسی پایدار * همه نام نیکی بود یادگار
نباید که مردم فروشی بگنج * که برکس نماند سرای سپنج
نماند بجز نام او در جهان * همه رنج با او شود در نهان
نباید نهادن دل اندر فریب * که هست ازپس هرفرازی نشیب
نهالی همه خاکدارند و خشت * خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت
نگهدار تن باش و آن خرد * چوخواهی که روزت ببد نگذرد
نه بیتخت شاهی بود دین بپای * نه بیدین بود شهریاری بجای
نگر تا نباشی نگهبان گنج * که مردم ز دینار یازد برنج
*

نگیرد ز تو یاد فرزند تو — نه خویشان نزدیك و پیوندتو

*

نگر تا نسازی تو با ناز و گنج — که برتو سرآید سرای سپنج

*

نگنجد جهان آفرین در مکان — که او برترست ازمکان وزمان

*

نگهدارد از دشمنان کشورش — بابر اندر آرد سر و افسرش

*

نبینی که دانا چه گوید همی — دلت را ز کژی بشوید همی

نکوهیده باشد جفا پیشه مرد — بگرد در آز داران مگرد

نباید در پادشاه بی سپاه — سپه را در گنج دارد نگاه

*

نباید که بندد در گنج سخت — بویژه خداوند دیهیم و تخت

*

نسازیم ازین رنج بنیاد گنج — ندیدیم دل در سرای سپنج

*

نخستین نشان خرد آن بود — که از بد همه ساله ترسان بود

ازجلد هشتم

نماند برین خاك جاوید کس — ز هر بد بیزدان پناهید و بس

*

نباید که باشد جهانجوی زفت — دل زفت با خاك تیرست جفت

*

نماند برین خاك جاوید کس[1] — ترا توشه از راستی باد و بس

*

نخوانند بر ما کسی آفرین — چوویران بود روی ایرانزمین

*

(۱) مصرع اول این بیت درمصرع اول بیت یکم همین‌جلد ضمن داستان دیگری گفته شده است .

نخستین بر آن آفرین گسترید — که چرخ زمان و زمین آفرید
نگارندهٔ هور و کیوان و ماه — فروزندهٔ فر و دیهیم و گاه
*
نه فرمان او را کرانه پدید — نه زو پادشاهی بخواهد برید
*
نشاط‌وطرب جوی ومستی‌مکن — گزافه مپندار مغز سخن
*
نباید شنیدن ز نادان سخن — چو بدگوید از داد فرمان‌مکن
*
نباشد خرد جان نباشد رواست — خرد جان‌جانست‌وایزدگواست
*
ندانی چوگوئی که دانا شدم — بهر آرزو بر توانا شدم
*
ندارد نگه راز مردم جهان — همان به‌که نیکی کنی در نهان
*
نیندیشد از کار بد یك زمان — ره تیره گیرد نه راه کمان
*
نیندیشد و بر درم ننگرد — همه روز او بر خوشی بگذرد
*
نیاسود آنکس کزو باز ماند — وزو در زمانه بد آواز ماند
*
نشینی تو همراه با بخردان — گراینده با رامش جاودان
*
نگرداندت گردش روز مست — نباشدت با مردم بد نشست
*
نداری‌دریغ آنچه‌داری‌زدوست — اگر دیده‌خواهداگرمغز و پوست
*
نشانی نداریم ازین رفتگان — که بیدار و شادند اگرخفتگان
*

نگر تا نباشی بجز بردبار   که تیزی نه‌خوب‌آیدازشهریار
*
نگارا بهارا کجا رفته‌ای   که آرایش باغ بنهفته‌ای
*
نیاگان ما تاجداران دهر   که از دادشان آفرین بود بهر
نجستند جز داد و آهستگی   بزرگی و گردی و شایستگی

از جلد نهم

ندیدی جهان از بنه ببدی   اگر که بدی مرد اگر مه بدی
*
نخست آفرین برجهاندار کرد   جهانرا بدآن آفرین خوارکرد
*
نبینی که عیسی مریم چه گفت   بدانگه‌که بگشاد راز از نهفت
*
نه‌با آنش مهر و نه‌با اینش کین   نداند کس این جز جهان‌آفرین
*
نبیند کسی نامهٔ پارسی   نوشته باَبیات صد بار سی
*
نکرد اندرین داستانها نگاه   ز بدگوی و بخت بد آمدگناه
*
ندیدی جهان از بنه ببدی[1]   اگر که بدی مرد اگر مه بدی
*
نه‌پیوند با آن نه با اینش کین   که دانست راز جهان آفرین
*
نشسته نظاره من از دورشان   توگفتی بدم پیش مزدورشان
*
نمیرم ازین پس که من زنده‌ام   که تخم سخن را پراکنده‌ام

(۱) این بیت در همین جلد در دو داستان سروده شده است .

حرف و از جلد دوم

وگر آز گیرد سرترا بدام	برآری یکی تیغ تیز از نیام

از جلد سوم

ولیکن بفرمان یزدان دلیر	نباشد ز خاشاك تا پیل و شیر

از جلد چهارم

وزآنجاش گردون بردسوی خاك	همه‌جای ترس است‌وتیمار و باك

از جلد پنجم

وزان پس تن بیهنر خاكراست	روان روان معدن پاكراست

*

وزو شادمانی وزو دردمند	بباید گسست‌ازچه وچون‌وچند

از جلد ششم

وزو باد بر نامداران درود	براندازهٔ هر یکی برفزود

از جلد هفتم

وزو بر روان محمد(ص) درود	بیارانش بر هریکی برفزود

*

وفا و خرد نیست نزدیك تو	پر از دردم از رای تاریك تو

*

وزو بر روان پیمبر درود[1]	بیارانش برهر یکی برفزود

*

(۱) این بیت با اختلاف یك‌کلمه در این جلد ضمن دوگفتار آمده است .

وگر هیچ درویش خسبد ز بیم   همی جان فروشی بزر و بسیم
*
وگر آز گیرد دلت را بچنگ   بماند روانت بکام نهنگ
*
وزویست پیروزی و فرهی   دل و داد و دیهیم شاهنشهی
*
وگر چند بخشی ز گنج سخن   برافشان که دانش نیاید ببن
*
وگر برگزینی ز گیتی هوا   بمانی بچنگ هوا بینوا

از جلد هشتم

وگر در دلت هیچ مهر علیست   ترا روزمحشربخواهش ولیست
*
وگر زیردستی بود گنجدار   تو اورا ازین گنج بیرنجدار
*
وگر بدکنش باشی و بد تنه   بدوزخ فرستی سراسر بنه

از جلد نهم

وگر برزند کف برخسار تو   شود تیره زان زخم دیدار تو
*
وی اندرشتاب‌ومن‌اندر درنگ   زکردارها تا چه آید بچنگ
*
وزان پس کند باد بر شهریار   مگر تخم رنج من آید ببار

حرف ه از جلد اول

همیشه خرد را تو دستور دار   بدو جانت از ناسزا دور دار
*

هرآنکس که‌در دلش بغض‌علیست ازو زارتر در جهان زار کیست
*
همی پروراندت با شهدونوش جز آواز نرمت نیاید بگوش
*
همه نیك وبد زیرفرمان‌اوست همه دردها زیر درمان اوست
*
هرآنگه کت آمد ببد دسترس ز یزدان بترس‌و مکن بد بکس

از جلد دوم

همان روزبدگرتواندرگذشت برآن نه کزو گیتی‌آباد گشت
*
همه تلخی از بهر بیشی بود مبادا که با آز خویشی بود
*
هرآنگه‌که‌خشم‌آوردبخت‌شوم شود سنگ خارا بکردار موم
*
هرآنگه‌که‌تو تشنه‌گشتی‌بخون بیالودی این خنجر آبگون

از جلد سوم

همان آفریننده هور و ماه فزاینده بخت و تخت وکلاه
*
همی سر ز یزدان نباید کشید ز راه نیاگان نباید رمید
*
هرآنگه‌که‌بیگانه‌شد خویش‌تو بدانست راز کم وبیش تو
*
هرآنجاکه روشن شود راستی فروغ دروغ آورد کاستی
*
همی خیره بر بد شتاب‌آوری همی بخت‌خندان‌بخواب‌آوری
*

همی خواهم از داور کردگار ⁂ که‌چندان‌امان‌خواهم‌ازروزگار

هنر بهتر از گوهر نامدار ⁂ هنرمند را گوهر آید بکار

همه دادکن تو بگیتی درون ⁂ که ازداد هرگز نشدکس نگون

هنر با خرد در دل مرد نند ⁂ چو تیغی که گردد بزنگار کند

هرآنگه‌که‌بخت‌اندرآیدبخواب ⁂ سر مرد بیهوده گیرد شتاب

همان به که با جام‌گیتی‌فروز ⁂ همی بگذرانیم روزی بروز

از جلد چهارم

همیرفت بایدکزین چاره نیست ⁂ مرا بدتر از مرگ پتیاره نیست

همه‌گرم‌ودردست وتیماورنج ⁂ برینست رسم سرای سپنج

همه‌درد ورنجست و تیماروغم ⁂ بمردی نباشد ترا بیش و کم

همی تا توانی بنیکی گرای ⁂ ستایش‌کن اوراکه شد رهنمای

همی بگذرد بر تو ایام تو ⁂ سرائی جزین باشد آرام تو

هنر مردمی باشد و راستی ⁂ ز کژی بود کمی و کاستی

همان به که ما جام می بشمریم ⁂ باین چرخ نامهربان ننگریم

همی‌گردداین‌خواسته زان‌بدین ⁂ بنفرین دهد گه گهی با فرین ⁂

همه سر بسر تن بکشتن دهیم ازان به که کشور بدشمن دهیم

*

همه دانش ما بیچارگیست ببیچارگان بر بباید گریست

*

همی بگذرد برتو ایام تو[1] سرائی جزین باشد آرام تو

*

هرآنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش زآدمی

*

هر آنکس که گردد ز راه خرد سرانجام پیچد ز کردار بد

*

همیشه بهر نیك و بد دسترس ولیکن نجوید خود آرام کس

*

هرآنگه که سال اندرآمد بشست بباید کشیدن ز بیشیش دست

از جلد پنجم

هرآنگه که موی سیه شد سپید ببودن نماند فراوان امید

*

همی برکشد تا بخورشید بر همی اندر آرد ز خورشید سر

*

همان نام بهتر که ماند بلند که مرگ افکند سوی ماهم کمند

*

همی خواهم از کردگار بلند که چندان بماند تنم بیگزند

*

همش رفتن آید بدیگر سرای بماند همی کوشش او بجای

*

همان به که با کینه داد آوریم بکام اندرون نام یاد آوریم

*

همین چرخ گردنده با هرکسی تواند جفا گستریدن بسی

*

(۱) این بیت در همین جلد ضمن گفتار دیگری سروده شده است .

همو آفریننده مور و پیل ز خاشاك ناچیز و دریای نیل
*
همه با توانائی او یکیست خداوند هست وخداوند نیست
*
همی پرورد پیر و برنا بهم ازو داد بینیم و هم زو ستم
*
هرآنکس که دارند رای وخرد بدانند کاین نیك و بد بگذرد

همه رفتنی‌ایم و گیتی سپنج چرابایداین‌درد و اندوه و رنج

از جلد ششم

همه‌کام و پیروزی از نام‌تست همه فر و دانائی ازکام تست
*
همی‌خواهم ازدادگریك‌خدای که چندان بمانم بگیتی بجای
*
هرآنکس که شد در دم ازدها بکوشید زو هم نیامد رها
*
هرآنکس که اوراخوروخواب‌نیست غم‌مرگ‌باجشن‌وسورش یکیست
*
همه راستی کن که از راستی نیاید بکار اندرون کاستی

از جلد هفتم

همه پاك بودند و پرهیزکار سخنهای او برگذشت ازشمار
*
همانست کین واژگونه جهان یکی را برد دیگر آرد دوان
*
همی نام باید که ماند نه ننگ برین مرکز ماه و پرگار تنگ
*

همه نیکوئی‌ها ز یزدان شناس وزو دار تا زنده‌باشی سپـاس
*
همه مرگ‌زائیم تـا زنـده‌ایم ببیچـارگی دل بـدو داده‌ایـم
*
هر آنکس که زاید ببایدش مرد اگر شهریارست اگر مرد خرد
*
همان ارسطالیس پیش اندرون جهانی برو دیدگان پرزخون
*
همه نیکوئی بایـد و مردمی جوانمردی و خوبی و خرمی
*
هر آنگه کزین تیرگی بگذرم بگویم جفـای تـو با داورم
*
هرآن بد کزاندیشه بیرون‌شود زبخشش‌بکوشش‌گذرچون‌شود
*
همه راستی جوی و فرزانگی وزو دور باد آز و دیوانگی
*
هر آنرا که خواهد برآرد بلند هم اورا سپارد بخاك نـژنـد
*
هرآنکس‌که‌داند که‌دادارهست نباشد مگر پاك یزدان پرست
*
همه خاکدارند بالین و خشت خنك‌آنکه جزنام نیکی نهشت
*
همه جستنش داد و دانش بود ز دانش روانش برامش بـود
*
همـه ایمنی بایـد و راستی نباید بـداد اندرون کـاستـی
*
همیشه دل ما پر از داد بـاد دل زیردستـان مـا شاد بـاد
*
همــو آفریننــدهٔ روزگـار بنیکـی جزو نیست آموزگار
*

همه دانش اوراست ما بنده‌ایم که کاهنده و هم فزاینده‌ایم
*
همان روز تو ناگهان بگذرد در توبه بگزین و راه خرد
*
همین مایه از بهر فرزند را بباید جوان خردمند را
*
همان نیز پیری که بیکار گشت بچشم گرانمایگان خوار گشت
*
همی بسترد مرگ ویرانها بپی آورد کاخ و ایوانها
*
هر آنکار کان دور گشت ازپسند بدانکار نزدیك باشد گزند
*
همی خواهم از کردگار جهان که نیرو دهد آشکار و نهان
*
همین شیر درنده را بشکرد ز دامش تن اژدها نگذرد
*
همه رای با مرد دانا زنید دل مردمان جوان مشکنید
*
هر آنکس که اوشاد شد ازخرد جهانرا بکردار بد نسپرد
*
هر آنکس که خواهد که یابدبهشت مگردید گرد بد و کار زشت
*
همی بگذردچرخ ویزدان بجای بنیکی مرا و ترا رهنمای

از جلد هشتم

هر آنکس که‌دل‌تیره‌دارد ز رشك مرآن درد را دیر یابد پزشك
*
هرآن چیزکاید همی در شمار سزد گر نخوانی ورا پایدار
*

هرآن نامور کو ندارد خـرد ز تخت بزرگی کجا بر خورد
*
هرآنگه که گوئی که دانا شدم بهـر دانشی بـر توانـا شدم
*
هرآنگه که دانا بـود پرشتاب چه‌دانش‌مراوراچه‌درشوره‌آب
*
هم‌آنراکه بخشش‌بود توشه‌مرد بمیردش تن نام هـرگز نمرد
*
هم‌آوازرعدست‌وهم‌زورگرگ بیکدست‌رنج وبیکدست‌مرگ
*
هرآنکس که اندیشهٔ بـد کند بفرجام بد با تن خود کنـد
*
هرآنگه که درکار سستی کنی همی رای با تندرستی کنـی
*
همه مردمـی باید و راستـی نبایـد بداد اندرون کاستی[1]
*
همه تندرستی بفرمـان اوست همه نیکوی زیر پیمان اوست
*
هرآنکس که‌اوراه یزدان‌بجست بآب خـرد جـان تیره بشست
*
همه روشنی مردم ازراستیست ز تاری و کژی بباید گریست
*
هرآنکس‌که دانش فرامش‌کند زبانـرا ز گفتار خامش کنـد
*
هزینه چنان کن که بایدت‌کرد نباید فشانـد و نبایـد فشرد
*
هر آنکس که او کردهٔ کردگار بداند گذشت از بد روزگار
*

(۱) مصرع دوم این بیت در جلد هفتم گفته شده است .

هرآن چیز کانت نباشد پسند　تن‌خویش ودشمن‌بدان درمبند
*
همه راستی باید آراستن　ز کژی دل خویش پیراستن
*
هوا را مبر پیش رای و خرد　کزآن پس خرد سوی‌تو ننگرد
*
هرآنکس‌که بسیارگویددروغ　بنزدیك شاهان نگیرد فروغ
*
همان بادبانرا کند مایه‌دار　که‌هم مایه‌دارست وهم‌سایه‌دار
*
همیشه خردمند امیدوار　نبیند بجز شادی از روزگار
*
همی گفتم این نامه را چندگاه　نهان‌بد زکیوان‌وخورشیدوماه
*
هنرجوی و با پیر دانا نشین　چوخواهی‌که‌یابی زبخت‌آفرین
*
همیشه یکی دانشی پیشدار　ورا چون روان و تن خویشدار
*
همیشه نهان دل خویش جوی　مکن رادی و داد هرگز بروی
*
هزینه باندازهٔ گنج کن　دل از بیشی گنج بیرنج کن
*
هرآنکه بسال اندرآمدبشست　بپیش مدارا بباید نشست
*
هم‌آنکس‌که نیکی‌کند بگذرد　زمانه نفسرا همی بشمرد
*
هرآنکس‌که‌دربیم‌واندوه زیست　برآن زندگانی بباید گریست
*
همینست رای و همینست راه　بیزدان گرای و بیزدان پناه
*

همانا که دلرا نـدارم بریـج * اگر بگذرم زین سرای سپنج

هرآنکس که نیکی فرامش کند * خرد را بکوشد که بیهش کند

هرآنکس که او پیشه گیرد دروغ * ستمکاره‌ای خوانمش بیفروغ

هنرمنـــد بـا مـردم بیهنـر * کس از آزمـایش نیابد گذر

هر آنگه که باشی بدو شادتر * ز رنـج زمـانـه دل‌آزادتـر

همه شادمانـی نمانـد بجای * بباید شدن زین سپنجی سرای

همه گوش و دل سوی درویشدار * غم کار او چون غم خویشدار

همی باد شرم آمد از رنگ اوی * همی بوی مهر آمد از چنگ اوی

همانا که گلرا بها خواستـی * بـدان رنگ رخرا بیاراستـی

همی رنگ شرم آید از گردنت * همی مشك بویـد ز پیراهنت

همی مهرگان بوید از باد تو * هم از جام می نوکنم یا دتو

هرآنکس که او برگ کاهی زکس * ستاند نباشدش فریـادرس

همیرانـد با داد بر ره سپـاه * همه راه و بیراه ازو در پناه

از جلد نهم

همی بود همواره با من درشت * برآشفت ویکباره بنمود پشت

*

همانا مـرا چشم دارد همـی ❊ ز دیر آمدن خشم دارد همـی

همی خواهم از داور کردگار ❊ ز روزیده پـاك پروردگـار

هرآنکس که او راه یزدان گزید ❊ سر از ناسپاسی بباید کشیـد

همین نامـهٔ نو کنم زین نشان ❊ کجا یادگارست ازان سرکشان

هرآنکس که دارد هش و رای و دین ❊ پس ازمرگ برمن کند آفرین

هرآنکس که او راه دارد نگاه ❊ بخسبـد برگـاه ایمن ز شاه

هرآنکس که او دفتر شاه خواند ❊ زگیتیش دامن بیایـد نشانـد

هرآنکس که رسم جهان داند اوی ❊ جهانرا همی کینه ور خواند اوی

هرآنگه که روز تو اندر گذشت ❊ نهاده همه باد گـردد بدشت

همی نام جاوید باید نه کـام ❊ بینـداز کـام و برافراز نـام

همان به که گیتی نبینی بچشم ❊ نداری زکردار او مهر وخشم

همی خواسته خواهد و نام بد ❊ بترسد روانش ز فرجـام بـد

هرآنکس که دارد هش و رای و دین[1] ❊ پس از مرگ برمن کند آفرین

حرف ی از جلد اول

یکی نغز بازی بـرون آورد ❊ بدلت اندر از درد خون آورد

(۱) این بیت در همین حلد درموضوع جداگانه گفته شده است .

یکی داستان گویم ار بشنوید همان بر که کارید خود بدروید

*

یکایك همی پروریشان بناز چه کوتاه عمر و چه عمر دراز

*

یکی اندر آید دگر بگذرد که دیدی که چرخش همی نشکرد

*

یکی بر فراز و یکی در نشیب یکی با فزونی یکی با نهیب

یکی از فزونی دل آراسته ز کمی دل دیگری کاسته

از جلد دوم

یکی زود سازد یکی دیرتر سرانجام بر مرگ باشد گذر

از جلد سوم

یکی سینهٔ شیر باشدش جای یکی کرکس و دیگری راهمای

*

یکی بد کند نیك پیش آیدش جهان بنده و بخت خویش آیدش

یکی جز بنیکی زمین نسپرد همی از نژندی فرو پژمرد

*

یکی دان ازو هرچه آید همی چو جاوید با تو نپاید همی

یکی را سرش برکشد تا بماه فراز آورد راستش زیر چاه

*

یکی داستان زد برین پرخرد که از خوی بد مرد کیفر برد

*

یکی را برآرد بچرخ بلند یکی راکند خوار و زار و نژند

از جلد چهارم

یکی را ببیشی یکی را بتنگ | یکی را بنام و یکی را بننگ
*
یکی را برآری بچرخ بلند | یکی‌راکنی خوار و زار و نژند
یکی را ز ماه اندر آری بچاه | یکی را ز چاه اندرآری بماه
یکی را برآری و شاهی دهی | یکی را بدریا بماهی دهی
*
یکی گنج ازینان همی پرورد | یکی دیگر آید ازو برخورد
*
یکی را چنین تیره بخت آفرید | یکی را سزاوار تخت آفرید
*
یکی را برآرد بچرخ بلند | ز تیمار و دردش کند بیگزند

از جلد پنجم

یکی بندگی کردم ای شهریار | که ماند زمن درجهان یادگار
*
یکی‌راهمه‌ساله رنج‌است ودرد | پشیمانی و درد بایدش خورد
یکی‌راهمه بهره شهداست‌وقند | تن‌آسائی و ناز وتخت بلند
یکی را همه رفتن اندر فریب | گهی برفراز و گهی در نشیب
*
یکی را ز خاك سیه برکشد | یکی را ز تخت کیان برکشد

از جلد ششم

یکی تیز گردان و دیگر بجای   بجنبش ندادش نگارنده پای
*
یکی روز مرد آرزومند نان   دگر روز برکشوری مرزبان
*
یکی را برآرد بابر بلند   دگر زوشود خوار و زارونژند

از جلد هفتم

یکی چرخ گردنده برپای کرد   بد و نیك را اندرو جای کرد
*
یکی آنکه هستی او راز نیست   بکاریش انجام و آغاز نیست
*
یکی سرو قدی و سیمین بدن   دلارام وخوش‌خوی وشیرین سخن
*
یکی را همه زفتی و ابلهیست   یکی را خردمندی و فرهیست
*
یکایك بنوبت همی بگذریم   سزد گر جهانرا ببد نسپریم
*
یکی نغز بازی کند روزگار   که بنشاندت پیش آموزگار
*
یکی مرد بینی که با دستگاه   رسیده کلاهش بابر سیاه

از جلد نهم

یکی را همی تاج شاهی دهد   یکی را بدریا بماهی دهد

یکی‌رابرهنه سروپای و سفت   نه‌آرام خواب و نه‌جای نهفت

یکی را دهد توشهٔ شهد وشیر * بپوشد بدیبا و خز و حریر

یکی را دهد تاج و تخت بلند * یکی را کند بنده و مستمند

یکی اندر آید دگر بگذرد[۱] * زمانی بمنزل چمد گر چرد

یکی را همی تاج شاهی دهد[۲] * یکی را بدریا بماهی دهد

یکی‌را برهنه سروپای وسفت[۳] * نه‌آرام‌و خورد و نه‌جای‌نهفت

یکی‌را دهدنوش ازشهدوشیر[٤] * بپوشد بدیبا و خز و حریر

یکی را برآرد بچرخ بلند[۵] * یکی راکند زار و خوار ونژند



(۱) مصرع اول این بیت درجلد اول ، (۲) این بیت در همین جلد ، (۳) این بیت در همین جلد با اختلاف یك‌کلمه ، (۴) این بیت در همین جلد با اختلاف دوکلمه ، (۵) مصرع اول این بیت در جلد چهارم ، ضمن‌گفتارهای مختلف سروده شده است .

تصحیح اغلاط

صفحه	بیت	مصرع	نادرست	درست
٥٤	٥	٢	پراهنش	پیراهنش
»	١٢	١	١	٢
٧٦	٥	٢	از	او
٧٧	٧	٢	بنده	بندهٔ
٨٠	١٣	١	شادمانیسم	شادمانیم
٨١	زیر ١٤	—	با ستاره	بدون ستاره
٨٤	١٥	٢	گذشه	گذشته

مجموعهٔ

ابیات برگزیده

از نه جلد شاهنامه فردوسی

علیه الرحمه



مجموعهٔ

ابیات برگزیده از نُه جلد شاهنامهٔ فردوسی

علیه الرّحمه

از بین ۵۲۱۱۱ بیت مجلدات مذکور

۱۵۳۳ بیت انتخاب شده

و بترتیب حروف الفباء تفکیك و در ۲۳ حرف درج گردیده

اساس تفکیك ، حرف اول هر بیت میباشد

گرد آورنده

محمود سپاسی

مستشار سابق دیوان عالی کشور

تهران ، اسفندماه ۱۳۴۷

چاپخانه زیبا

دیباچه

قسمت اول :

در زمان طفولیت و هنگام نوآموزی ، بدواً اینجانب را بمدرسهٔ ابتدائی دانش و بعداً بمدرسهٔ متوسطه اسلام سپردند ، اولین کتابیرا که باینجانب آموختند قرآن مجید و دیگری گلستان شیخ اجل سعدی علیه‌الرحمه بود ، از همان موقع عشق و عـلاقه شدیدی نسبت بگفتارهای این نابغه در دلم پدیدار گشت ، همواره آرزومند بودم که پس از پایان تحصیلات متوسطه دست برشتهٔ زنم که با میل درونم سازگار باشد ، لیکن غافل از این بودم که دست تقدیر سرنوشت زندگی مرا غیر از این قرار داده است .

قسمت دوم :

چندی نگذشت که در یکی از جراید مهم آن عصر دعوت بکار گردیدم و در راه انجام وظایف محوله از هیچ کوششی دریغ ننمودم و برای ایجاد یك چاپخانه کامل برای آن مؤسسه چند بار بکشورهای خارج رفتم ودر امورصنایع چاپ عملا و نظراً مطالعاتی

نمودم و سرانجام تا حدی توفیق نصیبم گردید .

از زحمات طاقت فرسای آن مؤسسه سخنی نمیگویم و بهمین اندازه اکتفاء مینمایم که برای صاحب قوی‌الاراده آن چهار بعد از ظهر با چهار بعد از نصف شب فرقی نداشت و یکسان بود .

باری ـ ادامه کار در آن مؤسسه تا سال ۱۳۰۲ بطول انجامید ، سپس بجهاتی که شرح آنرا لازم نمیدانم از تصدی امور آن مؤسسه کناره‌جوئی اختیارکردم .

قسمت سوم :

در سال ۱۳۰۵ شرکتی بین شادروان ابراهیم ناهید و مرحوم علی‌اصغر تمدن و اینجانب با سرمایه قلیلی تشکیل گردید ، سپس برای خرید چاپخانه کوچکی بکشور آلمان رفتم وآنچه لازم بود خریداری و در فروردین ۱۳۰۶ مراجعت و نام آن چاپخانه را فردوسی گذاردم ومشغول تأسیس آن بودم تا اینکه در روز بیست‌وسوم اردیبهشت همانسال شادروان مرحوم داورکه سابقه معرفتی درحق اینجانب داشت مرا احضار وتکلیف قبول شغلی درتشکیلات جدید عدلیه نمود . اینجانب بجهت اشتغال بکار آزاد امتناع نمودم لیکن آن بزرگوار فرمود من از مجلس شورای ملی اختیار قانونی گرفته‌ام و همچنین از رئیس مملکت اجازه تحصیل نموده‌ام که اشخاص با صلاحیت را در هر مقام که هستند دعوت نمایم ، سپس در ختم این مذاکرات بامهربانی فرمودندکه چون اوقات کار عدلیه یکسره میباشد جمع بین دو کار میسر خواهد بود ، از ذکر بقیه این

مذاکرات صرف‌نظر مینمایم و سرانجام معلوم گردید که از قبل دستور صدور ابلاغ صادرگردیده و من درمقابل امری انجام‌گرفته واقع شده‌ام .

هنگام خروج از حوزهٔ وزارتی بیاد این بیت خداوند عرفان افتادم که فرموده است :

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

فی‌الجمله ـ از شرح دوران طولانی پررنج و جانکاه مشاغل مختلف قضائی و انجام وظیفه در اکثر نقاط بد آب و هوای کشورکه برای همیشه صحت خود را ازدست دادم اکنون صرف‌نظر مینمایم ، همینکه مدت خدمتم بحد نصاب قانونی رسید در ظرف سه سال سه بار مبادرت بدرخواست بازنشستگی نمودم و سرانجام دراثر استقامت اینجانب از اول مهرماه ۱۳۳۸ پذیرفته گردید .



مقدمه

بخش یکم :

از اردیبهشت ماه ۱۳۳۹ که تا حدی فراغتی دست داد ، اینجانب شروع بمطالعه دواوین شعراء بزرگ ایران نمودم ودرضمن مراجعه لازم دیدم که منتخباتی نیز از گفتارهای سودمند این مفخران عالم علم و ادب برای خود تهیه نمایم ، واز حیث تقدم ، اقدام مزبور بترتیب زیر بوده است ، لیکن از نظر رعایت اختصار از شرح و چگونگی هریك ازآنها خودداری مینمایم :

۱ـ از رباعیات اصیل عمر خیام در دو مرحله رباعیاتی برگزیدم .

۲ـ از بین غزلیات دیوان حافظ در چهار مرحله ابیاتی انتخاب نمودم که مرحلهٔ چهارم آن بترتیب حروف الفباء تهیه گردیده، باین توضیح که حرف اول هربیت مرحلهٔ سوم را اساس تفکیك برای مرحلهٔ چهارم قرار داده و در حرف مربوطه نگاشته شده است (مراد از مرحله این است که درهر مرحله بمنظور تقلیل و همچنین رعایت

ترجیح نسبت بمرحلهٔ قبلی ابیات کمتری انتخاب گردیده است) .

۳ـ از دیوان سعدی منظومات گلستان در چهار مرحله ، بوستان چهار مرحله ، طیبات چهار مرحله که هر یك از مراحل چهارم آنها بترتیب حروف الفباء تنظیم گردیده ، از بدایع در دو مرحله اختیار شده است .

٤ـ از دیوان مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین مولوی بلخی در دو مرحله ابیاتی برگزیدم که مرحلهٔ دوم آن بطریق الفباء تهیه گردیده است .

٥ـ از نه جلد شاهنامهٔ فردوسی در ۱۱ مرحله (که بعضی از مراحل آن اختصاصاتی دارد) بشرح زیر ابیاتی انتخاب گردیده است :

الف ـ مرحلهٔ اول ـ از بین ٥٢١١١ بیت مجلدات مذکور ٧٦٢٩ بیت .

ب ـ مرحلهٔ دوم ـ از بین ٧٦٢٩ بیت مرحلهٔ اول ٢٣٩٨ بیت.

ج ـ مرحلهٔ سوم ـ از بین ٢٣٩٨ بیت مرحلهٔ دوم ٢٧٠٤ بیت (جهت فزونی مرحلهٔ سوم برمرحلهٔ دوم این است که اختصاصاتی دارد) .

د ـ مرحلهٔ چهارم ـ از بین ٢٧٠٤ بیت مرحلهٔ سوم ١٠١٩ بیت .

هـ ـ مرحلهٔ پنجم ـ از بین ١٠١٩ بیت مرحلهٔ چهارم ١٦٢٤ بیت (سبب افزون بودن این مرحله نسبت بمرحلهٔ قبل آن نیزجهاتی

دارد) .

و ـ مرحلهٔ ششم ـ از بین ۷۶۲۹ بیت مرحلهٔ اول ۱۵۳۳ بیت بنحو الفباء (همین ابیاتی است که در این مجموعه بطبع رسیده است) .

ز ـ مرحلهٔ هفتـم ـ از بین ۱۵۳۳ بیت مرحلهٔ ششم ۸۲۸ بیت بنحو الفباء .

ح ـ مرحلهٔ هشتم ـ از بین ۸۲۸ بیت مرحلهٔ هفتم ۴۱۲ بیت بنحو الفباء .

ط ـ مرحلهٔ نهـم ـ ازبین ۴۱۲ بیت مرحلهٔ هشتم ۲۰۳ بیت بنحو الفباء .

ی ـ مرحلهٔ دهم ـ از بین ۲۰۳ بیت مرحلهٔ نهم ۱۵۴ بیت بنحو الفباء .

ك ـ مرحلهٔ یازدهم ـ از بین ۷۶۲۹ بیت مرحلهٔ اول ۱۵۲۴ بیت بنحو وحدت موضوع (در این مرحله ابیاتی را که از نظر معنی و مقصود و مستنبط از مفهوم آن وحدت کلام و اشتراك موضوع داشته گرد هم جمع آوری شده، مثلادرتوحید وستایش ازپروردگار و همچنین سایر موضوعات بترتیب مندرجات هر یك از مجلدات).

ل ـ مرحلهٔ دوازدهم ـ مرحلهٔ نهائی میباشدکه لازم است از بین ۴۴۴۸۲ بیت بقیه ۵۲۱۱۱ بیت نه جلد ، بنحو مرحلهٔ یازدهم ابیاتی برگزیده شود ، لیکن بسبب عدم فرصت این مرحله هنوز آغاز نشده است .

۶ـ از پنج جلد دیوان نظامی گنجوی در شش مرحلـه ابیاتی بنحو الفباء برگزیده شده است که مجموع ابیات منتخبـه فقرات ششگانه ۳۷۷۷ بیت میباشد .

بخش دوم :

دانشمندان بخوبی آگاهند که در این عصر سرعت هر یك از ابناء بشر در تنگنای وقت قرار گرفته و همواره با شتاب‌زدگـی نراوان میکوشد تا اینکه هرکاری را با نهایت سرعت انجام دهد ، و اکنون انسان بسوی طریقی میرود تا اینکه فاصلهٔ زمان ومکان را از میان بردارد .

لذا با درنظرگرفتن فشار روزافزون این تنگی اوقات بـر پیکر انسان که لازمهٔ قرن تمدن میباشد ، برای کمترکسی در این دوره این فرصت دست میدهد که قریب شصت هزار بیت شاهنامه را خوانده و ابیات دلخواه خود را یافته و از آن بهره‌مند گردد ، پس بایستی اشخاصی دامن همت بکمرزده وسالها تحمل رنج نموده ومنتخباتی تهیه نمایند تا اینکـه دیگران بتوانند از مطالعـهٔ آن استفادهٔ کامل نمایند .

اینجانب دعوی ندارم که بهترین گفتارهای فردوسی را در این مجموعه جمع‌آوری نموده‌ام ، چه این ادعا درحکم اعتراف بنادانی است، زیرا سخنان این نابغهٔ عظیم‌الشأن هریك بمثابه گوهری گرانبها میباشد ، هرگاه کسی یاقوت را بر زمرد ترجیح دهد آیا چه دلیلی بررجحان یکی بر دیگری دارد جز میل و سلیقه خودش،

زیرا انتخاب‌کننده بر اساس نظر و تمایل درونی ابیاتی را گلچین مینماید که از حیث نوع منطبق با افکار خودش میباشد .

ـ باری از نظر حفظ ابیات بهترین طریق مطالعه ابیاتی است که بترتیب حروف‌الفباء تهیه شده باشد، زیرا مشابه بودن حرف‌اول هربیت همواره برقدرت حافظ آن افزوده و این وحدت حروف قهراً اجتماع هواس ایجاد مینماید .

اینجانب در انتخاب ابیات این مجموعه نهایت اهتمام را بکار بردم که ابیاتی برگزیده شود که از حیث مبتدا و خبر منظور گوینده در همان بیت تمـام شود و یا بعبارت دیگر از این جهت مستقل باشد نه مرتبط ، لیکن خوانندگان این مجموعـه ابیاتی را برخلاف این منظور ملاحظه خواهند فرمود که قهراً توجه آنانرا جلب خواهد نمود و باین‌جهت لازم میدانم این توضیح را بنگارم که در مورد آوردن اینگونه ابیات که تعداد آنها بسیار قلیل است، اینجانب رسالت وجدانی داشته‌ام زیرا هر بیت آن مربوط بداستانی دلپذیر میباشد که گوینده در نهایت شیوائی و فصاحت و بلاغت تا سرحد معجزه سروده است ، و اینجانب گناه غیربخشش دانستم که از آنها درگذرم و بمنظور ارشاد خوانندگان این قبیل ابیات را برگزیدم تا مراجعه باصل داستان نموده و بهره کافی حاصل نمایند، اینك بطور نمونه چند بیت را توضیح میدهم :

۱ــ درحرف الف از جلد هفتم فردوسی درمورد شکایت از دهر وناتوانی خودکه هریك ازابیات آن درحرف مربوطه‌گرفته

شده ، بیت اول این گفتار چنین است :

الا یا دلارای چرخ بلند　　　چه داری بپیری مرا مستمند

۲ـ در حرف الف از جلد پنجم ضمن ستایش از سلطان محمود و اشاره بسرودن شاهنامه :

بپیوستم این نامهٔ باستان　　　پسندیده از دفتر راستان

۳ـ در حرف ب از جلد ششم در خصوص دیدن فردوسی دقیقی را در خواب که این داستان بسیار جالبست :

بفردوسی آواز دادی که می　　　مخور جز بآئین کاؤس کی

٤ـ در حرف ب از جلد هفتم در داستان شیون ارسطو و سایر حکیمان بر تابوت اسکندر که در این گفتار فردوسی داد سخن داده است :

بر آن تنگ تابوت بنهاد دست　　　چنین گفت کای شاه یزدان پرست

٥ـ در حرف ب از جلد نهم در موضوع سوگواری فردوسی از مرگ فرزند خودش که تمام این ۱۸ بیت در حروف مربوطه آورده شده است :

برفت وغم ورنجش ایدر بماند　　　دل و دیدهٔ من بخون در نشاند

٦ـ در حرف ج از جلد نهم در گفتار تاریخ اتمام شاهنامه و تأسف از اولیاء وقت :

جز احسنت ازیشان نبد بهره‌ام　　　بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام

و نیز بر این منوال است بقیه ابیاتی را که خوانندگان غیر مستقل تشخیص دهند .

از نظر انفکاك لازم گردید در بین ابیات ستاره گـذارده شود بمنظور اینکه خواننده متوجه گردد باینکه بیت زیر با بیت بالا ضمن همان داستان ویا داستان دیگری درآن جلد منقطع بوده، و در بعضی موارد استثنائی که بین دو بیت ستاره ندارد بیت زیر در همان داستان و حرف مربوطه با بیت بالا متصل بوده است .

بخش سوم :

در این اواخر عادت براین جاری شده است در هر مـورد که منتخباتی از یك شاعر ایرانی جمع‌آوری میشود بدون مقدمه و ذکر شرح حال آن شاعر بگفتارهای آن میپردازند ، و این نیست جز در نظرگرفتن جنبه اقتصادی کار .

ایزد داند و همچنین دوستان اینجانب گواهند دراین مدت نه سال که عمر خود را صرف تهیه گفتارهای بزرگان شعراء ایران نموده‌ام ، نظری جز بهرهٔ دانش نداشته‌ام و هیچگاه در مقام چاپ و انتشار آنها نبوده‌ام ، لیکن در طول این زمان پررنج همـواره مورد اعتراض و انتقاد دوستان نزدیك خود بوده‌ام ، اکنون برای رهائی از این ملامتها با هزینه خود مبادرت بچاپ این رساله نمودم و هدف اینجانب انتفاع مادی نمیباشد .

اینك با نهایت اختصار قسمتی از دوران زندگانی فردوسی را تا آنجا که اینجانب استحضار دارم مینگارم :

قبل از بیان شرح حال این حکیم بینظیر لازم میدانم روی سخن را بسوی جوانان امروز بگردانم که بانهایت رفاهیت وآسایش

کامل بادامه تحصیل و کسب علم و دانش اشتغال دارند، باید بدانند که بزرگترین خدمت فردوسی دو چیز بوده است یکی ستایش مقام با عظمت شهریاران ایران و تأثیر عدالت‌پروری آنان در آبادی کشور و رفاه رعیت، وثانی احیاء زبان خالص فارسی که پایمال سم‌ستوران اجنبی گردیده بود.

جوانان امروز باید بدانند که قبل از روز دوشنبه سوم حوت ۱۲۹۹ وضع امنیت در پای‌تخت کشور شاهنشاهی ایران باین صورت بود که سواران نایب حسین کاشی قطاع‌الطریق تا دریاچه حوض سلطان یعنی تا چند فرسخی تهران بپیش رانده بودند، و از نظر مالی خزانهٔ دولت تهی و قادر بپرداخت حقوق مستخدمین خود نبود و از محل عوارض کوره‌های آجرپزی تهران در پایان سال حواله صادر مینمودند و بدست هریك میدادند و آنان این حواله را در بازار تهران بنصف بها بسوداگران میفروختند.

تا اینکه تقدیر الهی براین تعلق گرفت که بدست توانای یکی از فرزندان دلاور ایران و یارانش آن بساط ذلت ازهم پاشیده گردد.

« در روز سوم عقرب ۱۲۹۹ اینجانب بجهتی مسافرتی بقزوین نمودم و در ساعت شش همانروز لازم گردید با حضور جناب آقای سرهنگ کاظم سیاح بزیارت آن بزرگوار نائل گردم، در این معارفه دریافتم که با سردار دلاوری روبرو هستم که حتی در مسائل عادی و خصوصی با نهایت قدرت سخن میگوید، اکنون

از شرح این ملاقات و چگونگی مذاکرات بجهاتی خودداری دارم، و نیز از سحرگاه روز شنبه اول حوت ۱۲۹۹ از وقوع کودتا اطلاع حاصل نمودم لیکن مجاز بافشاء آن نبودم » .

یکی از نبوغ فطری و درایت ذاتی و اندیشه درونی اعلیحضرت فقید این بود که پس از برطرف نمودن تمام موانع اصلاحات در راه ترقی مملکت دریافته بود که در آتیه باید فرزند والاگهراوبرای ادارهٔ مملکت ازعلوم‌جدید بهره‌مند باشد ، لذا در تربیت و تعلیم فرزندان خود و بالخصوص وارث تاج و تخت تا حدی که قابل وصف نیست سعی و اهتمام نمود .

اکنون باید دانست این همه ترقیاتی که در کلیه امور این مملکت پدیدار شده و موجب تعجب بیگانگان گردیده نتیجه همان دانشی است که اعلیحضرت آریامهر آموخته و با نبوغ ارثی و تجارب شخصی کشوری را بسوی سعادت ابدی میبرد .

اکنون بشرح حال فردوسی میپردازم :

اسم حکیم ابوالقاسم ونام اوفردوسی بوده (لازم بتوضیح است که فردوسی تخلص آن بزرگوار نبوده و شهرت آن فردوسی بوده ، مثل دقیقی مروی ، عنصری بلخی ، فرخی سیستانی و امثالهم را مردمان آن دوره برای تعرفه بنام موطن آنان خطاب مینمودند) موطن‌ومسکن پدرش درقریهٔ رزان‌طوس ، ومباشر باغی‌بنام‌فردوس از جانب سوری‌بن معز عمید خراسان بوده . هنگامی که حاکم بر

حکیم ستمی مینماید ازموطن خود مهاجرت نموده وبغزنین میرود، در آنجا توسط دانشمندان و بوسیله نیك نهادان بدربـار سلطـان محمود غزنوی راه مییابد ، و در مجلسی خاص ملك‌الشعراء حکیم عنصری بلخی ، حکیم فرخی سیستانی و حکیم عسجدی مروزی از وی امتحان مینمایند، وچون استحضارش را درتواریخ عجم یافتند ویرا مأمور تنظیم تواریخ مزبور نمودند ، و سالیان دراز باعانت ایاز اویماق باین‌کار مشغول بود ، هنگـام اتمام شاهنامه در اثـر اغوای وزرای بدنهاد و مردمان حساد برخلاف وعدهٔ مقرر ، سلطان محمود زر را بسیم تبدیل نمود و بجهت این عمل ناپسند ، پس از مدح گوئیهای بسیار بهجا پرداخت، سرانجام بسبب خوف ازسیاست بهری رفت و مدت ششماه درخانه یکی‌از دوستان خود بنام ادیب اسمعیل‌وراق پنهان گردید ، و از آنجا بطوس مراجعت کـرد و سفری بمازندران نمود و اسپهبد شهریار را که از سلاطین آل باوند و از دودمان یزدگـرد بـود ملاقات و تکلیف نمودکـه شاهنامه را از اسم محمود برگردانم و بنام تو آرم که احق و اولی هستی زیـرا تجدیـد آثار اجـداد تست ، وی قبول نکـرد و فـردوسی را از این نیت باز داشت و یکصد بیت هجا را بیکصد هزار درهم خرید وهمانموقع بشست واورا ایمن داشت تا بمکه معظمه مشرف گردد .

آورده‌اندکه مثنوی یوسف و زلیخا را حکیم بوزن تقارب موزون‌نموده ، وهمچنین غیرازمثنویات قصاید وغزلیات هم‌سروده

که با کمال تأسف اکنون اثری از آنها در جهان باقی نمانده است .

سرانجام سلطان محمود از عمل زشت خود بینهایت نادم گردید ، وحاسدان را ملامت بسیار نمود و شصت هزار دینار برای فردوسی فرستاد ، لیکن محمولات‌زر هنگامی بطوس رسید کـه جنازهٔ فردوسی‌را از دروازهٔ رزاق بگورستان باغ‌فردوس میبردند.

وفات فردوسی را در سال ٤٦١ هجری تعیین نموده‌اند ، فرانسه‌ها تولد او رادرسال ۹۳۳ میلادی و در گذشت اورا ۱۰۲۱ یا ۱۰۲۵ درج کرده‌اند ، هرگاه قسمت اخیر را بحساب آوریم مدت حیات وی ۹۲ سال میشود ، لیکن بدلائلی که مجال شرح آن در این مجموعه نیست اینجانب تاریخ هجـری و میلادی را ناصحیح میدانم .

شاعر آلمانی «نولدکه» چنین‌گفته است (سلطان محمود سبکتکین یمین‌الدوله پور سبکتکین سوم شهریار غزنوی پیمان خودش را با فردوسی در نتیجه وسوسه احمدابن حسن لغو نمود) گویا مراد شاعر آلمانی همان حسن میمندی وزیر بدسکال سلطان محمود باشد .

تعداد ابیات شاهنامه شصت هزار میباشد ، طبق گفتـار خودش شش (بیور) در لغت فارسی قدیم هر بیور ده هزار است .

اینجانب از جلد دهم منتخباتی تهیه ننمودم ، زیرا جلـد مزبور معروف بملحقات است (دراین خصوص با استاد فرزانه جناب آقای تقی‌زاده مشورت نمودم نامبرده فرمودند بهتر است

نگیرید) لیکن اینجانب باکمال دقت ابیات این‌جلد را مطالعه نمودم، ابیات اصیل در آن زیاد است از قبیل :

زمین هست آماجگاه زمان   زمانه تن ما و چرخش کمان

و بر دانشمندان ایرانی واجب عینی است‌که ابیات این جلد را مورد مطالعه دقیق قرار دهند و ابیات غیراصیل را از این جلد خارج نمایند و این نام زشت را از روی آن بزدایند .

در سفر دوم اینجانب بآلمان که مصادف با سال ۱۳۰۵ بود هنگامی که در برلن مشغول خرید اشیاء مورد لزوم برای چاپخانه فردوسی بودم ، در مقام این برآمدم که کهنه‌ترین شاهنامه را یافته و مورد مطالعه قرار دهم ، دراثر مشورت با اساتید ایرانی مقیم برلن پروفسور (زاره) مستشرق نامی آلمان را ملاقات و نامبرده اینجانب را کتباً برئیس کتابخانه پروس معرفی نمود و هفتاد جلد شاهنامه را در طبقه علیا کتابخانه باختیار اینجانب گذاردند (در جلسه اول این مراجعه استاد عالیقدر جناب آقای دکتر شفق نیز تشریف داشتند) لیکن متاسفانه با تمام کوششها بمقصود نرسیدم، زیرا کهنه‌ترین نسخهٔ‌که در کتابخانه مزبور بود دویست سال بعداز مرگ فردوسی نوشته شده بود ، ولی مستشرق آلمانی برای این نسخه کمال اهمیت را قائل بود از جهت پنج بیت هجونامه‌که در بین تمام نسخ موجود اصیل شناخته شده وآن پنج بیت این است :

بدان شهریارا که این روزگار   نماند همی برکسی پایدار

بسی نامداران با جاه و آب   چه‌توروچوسلم‌وچو افراسیاب

منوچهر و جمشید شاه بلنـد فکندند بر چرخ گردان کمند
بگیتی نبدشان همـی پایـدار سخن ماند ازایشان همی یادگار
گرفتم که گیتی بشاهی تراست نگوئی که این خیره گفتن چراست

وهمچنین سایرشاهنامه‌هاایرا که خارجیان ترجمه نموده‌اند بشرح زیر مشاهده نمودم :

۱ـ شاهنامهٔ چاپ پاریس که « ژول‌مول » در سال ۱۸۳۸ شروع بترجمه نموده و در سال ۱۸۷۸ خاتمه یافته یعنی ٤۰ سال مشغول این کار بوده .

۲ـ شاهنامهٔ چاپ ۱۸۷۷ اشتوتگارت .

۳ـ شاهنامهٔ چاپ ۱۹۰۵ لندن .

در مسافرتی که بارسوم درسال ۱۳۱۳ باروپا نمودم در پاریس بحضور شادروان علامه قزوینی « خداوندگار علم و ادب » شتافتم ، وهنگامی که مقصود خود را برای یافتن کهنه‌ترین شاهنامه درمیان‌گذاردم ، آن بزرگوار بشدت متاثرگردید واظهار داشت قدیم‌ترین نسخه شاهنامه در روی زمین‌که در عصری قریب بزمان فردوسی نوشته شده درپاریس ازمیان رفته است ، شرح این ماجرا بسیار طولانی است و متاسفانه امکان ذکر بیانات آن بزرگـوار دراین مجموعه اکنون میسر نیست .

درپایان این مقال لازم میدانم این حقیقت را بنگارم که اساتید ایرانی بقدر مستشرقین خارجی برای نشر آثار این حکیـم تحمل رنج ننموده‌انـد ، در سال ۱۳۱۵ در برلـن مشاهده نمودم

(فریتزولف)مستشرق برای تهیه وتنظیم فهرست‌اللغات شاهنامه‌طی ۲۲ سال از روی چهار نسخه معروف عمـر خود را صرف نموده و قیاساً هر نسخه را دومیلیون دفعه ورق زده غرق در حیرت شدم ، و برای اولین بار این کتاب را اینجانب بایران آوردم .

بنظر اینجانب هنوز قدر و منزلت این نابغهٔ عظیم‌الشان را اکثریت‌جامعهٔ مانمیدانند ویك جهت آن این‌استکه طبقات متوسط معانی لغات فارسی قدیم شاهنامه را درك نمیکنند ، و لازم است دانشمنـدان ایرانی مبادرت بچاپ شاهنامـه‌ای با این خصوصیات نمایند که ترجمه لغات فارسی قدیم هرصفحه را در ذیل همان صفحه بنگارند تا تمام طبقات از آن بهره‌مند گردند .

اینجانب مایل بودم ضمن شرح حال فردوسی بمآخـذ و مدارك و مستنداتی که برای تنظیم شاهنامه در دست داشته است نیز اشاره نمایم ؛ لیکن متاسفانه مجال سخن تنگ بود ، امید است اگر حیاتی برای اینجانب باقی مانده باشد در شاهنامهٔ اختصاری که تحت ۷۶۲۹ بیت با عناوین داستانها (بدون ابیات رزمی) تهیه نموده‌ام و موجبات چاپ آن حاصل گردد ، بمستندات‌سابق‌الذکر اشاره نمایم .



با اینکه در تصحیـح این اوراق ، اینجانب نهایت سعی و کوشش را بعمل آوردم ، با این وصف چند غلط حروفی ناچیـز مشاهده گردید که در صفحه مربوطه توضیح داده شده است ، لیکن میتوان دعوی نمود که یکی از کم‌غلط‌ترین اوراقی اسـ که ازحیث غلط حروفی در این اواخر بچاپ رسیده است .



درخاتمه فریضهٔ اخلاقی خود میدانم ازجناب‌آقای عبدالله سیار هنرمند عالی‌مقام (که سالها اینجانب افتخار همکاری نامبرده را در«شرکت سهامی چاپ رنگین» داشتم) که در قسمت چاپ این اوراق بانهایت وفا ومهربانی مرا یاری‌نمودند، صمیمانه‌سپاسگزاری نمایـم .



همچنین لازم میدانم از مدیر محترم و کارگران چیره‌دست چاپخانه زیبا که با نهایت دقت و اهتمام و گشاده‌روئی ، خورده‌ـ گیریهای زائد ازحد اینجانب را درطبع این‌مجموعه انجام داده‌اند، بسی اظهار امتنان و تشکر نمایم .

محمود سپاسی

مستشار سابق دیوان عالی کشور

تهران ــ اسفند ماه ۱۳۴۷

تعیین تعداد ابیات برگزیده از هرجلد و همچنین تعداد ابیات هر حرف

محلدات	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	جمع
الف	۵	۷	۹	۶	۵	۴	۱۷	۱۹	۱۰	۸۲
ب	۱۲	۸	۲۶	۱۱	۱۸	۲۳	۵۷	۵۶	۲۰	۲۳۱
پ	۳	۱	—	—	۳	—	۵	۸	—	۲۰
ت	۴	۱	۹	۷	۴	۵	۹	۱۲	۳	۵۴
ج	۷	۳	۶	۶	۹	۱	۱۲	۱۱	۴	۵۹
چ	۱۱	۱۴	۲۶	۱۶	۲۸	۱۱	۴۲	۵۶	۱۹	۲۲۳
ح	—	—	—	—	—	—	—	۱	۱	۲
خ	۶	۱	۱۰	۶	۷	۳	۱۱	۱۰	۵	۵۹
د	۱	۴	۵	۱	۲	۴	۶	۱۳	۵	۴۱
ر	—	—	—	—	۱	—	۲	—	۱	۴
ر	۳	۴	۱۱	۳	۱۰	۱	۲۷	۳۶	۹	۱۰۴
س	۷	۴	۸	۶	۵	۳	۱۷	۲۳	۱۰	۸۳

در هریك از مجلدات نه گانه و نمایان نمودن جمع هر قسمت

مجلدات	۱	۲	۳	٤	٥	٦	۷	۸	۹	جمع
ش	۱	۱	۱	۱	۳	۱	۶	۱	۱	۱۶
ع	۱	—	—	—	—	—	—	۱	—	۲
غ	—	—	—	۲	—	—	—	۱	۱	۴
ف	—	—	—	۱	—	۱	۱	۷	—	۱۰
ک	۶	۳	۲۲	۱۰	۲۴	۸	۳۳	۲۸	۲۱	۱۵۵
گ	—	۱	۶	—	—	۱	۶	۱۴	۱	۲۹
م	۲	—	۷	۱	۲	—	۱۱	۱۷	۱۱	۵۱
ن	۷	۳	۷	۳	۹	۷	۳۰	۲۳	۱۰	۹۹
و	—	۱	۱	۱	۲	۱	۸	۳	۳	۲۰
ه	۵	۴	۱۱	۱۵	۱۲	۵	۳۰	۴۴	۱۴	۱۴۰
ی	۶	۱	۷	۷	۵	۳	۷	—	۹	۴۵
جمع	۸۷	۶۱	۱۷۲	۱۰۳	۱۴۹	۸۲	۳۳۷	۳۸۴	۱۵۸	۱۵۳۳

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

ابیات برگزیده از نُه جلد شاهنامهٔ فردوسی

حرف الف از جلد اول

از این پرده برتر سخن گاه نیست بهستیش اندیشه را راه نیست

*

از آغاز باید که دانی درست سرمایهٔ گوهران از نخست

*

ازین در سخن چند رانم همی همانا کرانش ندانم همی

*

اگر به نبودی سخن ازخدای نبی کی بدی نزد ما رهنمای

*

ازین در درآید از آن بگذرد زمانه برو دم همی بشمرد

از جلد دوم

از امروز کارت بفردا ممان که داندکه فردا چه گردد زمان

*

اگر پیل با پشه کین آورد همه رخنه در داد و دین آورد

*

اگر دادگر باشی و پاکدین زهرکس نیابی جز از آفرین
اگر بدنهان باشی و بدکنش ز چرخ بلند آیدت سرزنش
اگرمرگ دادست بیداد چیست * زداداین همه بانگ وفریاد چیست
ازین راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست
اگر سال گردد فزون از هزار * همین است راه و همین است کار

از جلد سوم

اگر داد باید که ماند بجای بیارای زآن پس بدانا نسای
ازان دادگر کو جهان آفرید * ابا آشکارا نهان آفرید
اگرزیرنوش اندرون زهر نیست * دلت را زرنج وزبان بهر نیست
اگر آسمانی چنین است رای * کسیرا براز فلک نیست پای
ازو تو بجز شادمانی مجوی بباغ جهان برگ اندوه مپوی
اگر تاجداری وگرکفش تنگ نبینی همی روزگار درنگ
اگر جاودانه نمانی بجای * همان نام به زین سپنجی سرای
اگر دل توان داشتن شادمان * جز از شادمانی مکن تا توان
اگر پادشاهی بود در گهر * بباید که نیکی کند تاجور

از جلد چهارم

ازویست پیدا مکان و زمان * پی مور بر هستی او نشان

ازو شادمانی وزو مستمند * گهی بر زمین گه بابر بلند

ابا آنکه ازمرگ خودچاره نیست * ره‌خواهش‌وپرسش‌ویارد نیست

اگر یار باشد روان با خرد * بنیك و بد روز را نشمرد

ایا فلسفه‌دان بسیارگوی * نپویم براهی که گوئی بپوی

اگر ماندی کس بمردی بپای * زمانه پی او نبردی زجای

از جلد پنجم

ازان‌پس که گوشم شنید آن‌خروش * نخواهم نهادن بآواز گوش

اگرشست ماهی بدی‌سال‌شست * خردمند ازو یافتی راه جست

ازان‌پس جزاز پیش یزدان‌پاك * نباشم کزویست امید و باك

اگر شاه باشیم وگر زاردشت * نهالین زخاکست وبالین‌زخشت

ابا آنکه گوهر نو آری پدید * در بسته را خود تو باشی کلید

از جلد ششم

ازان پس تن نامور خاك‌راست * سخنگوی‌جان معدن‌پاك‌راست *

اگر مانـم اندر سپنجی سرای　روان و خرد باشدم رهنمای
*
ابا پشه و مور در چنگ مرگ　یکی‌باشد ایدربدن نیست برگ
*
اگر بودن‌اینست شادی‌چراست　شدازمرگ درویش باشاه‌راست

از جلد هفتم

ازین پس بیاید یکـی روزگـار　که‌درویش گرددچنان سست‌وخوار
*
از ایدر برهنه شود باز خـاك　همه جای تر سست و تیمارو باك
*
اگر ماند ایدر زتو نام زشت　نیـابی عفـاالله خـرم بهشت
*
الا یـا دلارای چـرخ بلنــد　چه داری بپیـری مرا مستمند
*
ازآنجوی راهت که راه آفرید　شب‌وروزوخورشیدوماه‌آفرید
*
اگرکشور آبـاد داری بـداد　بمانی تو آباد و از داد شاد
*
الا ای خریـدار مغـز سخـن　دلت برگسل زین سرای کهن
*
اگر زآهنی چـرخ بگدازدت　چو گشتی کهن نیـز ننوازدت
*
اگر شهریاری اگر زیر دست　بجـز خاك تیـره نیابی نشست
*
اگر شاه با داد و فرخ پیست　خرد بیگمـان پاسبـان ویست
*
اگر در فرازی وگر در نشیب　نباید نهادن سر انـدر فریب
*

اگر مرگ دارد چنین طبع گرگ — پراز می یکی جام خواهم بزرگ
*
اگر اهرمن جفت یزدان بدی — شب تیره چون روز رخشان بدی
*
اگر گنجت آباد داری بداد — تو از گنج شاد و سپاه تو شاد
*
اگر دانشی مرد گوید سخن — تو بشنو که دانش نگردد کهن
*
اگر زو شناسی همه خوب و زشت — بیابی بپاداش خرم بهشت
*
ابا شصت و سه ساله مرد کهن — تو از باده تا چند رانی سخن

از جلد هشتم

اگر صد بمانی اگر بیست وپنج — ببایدت رفتن ز جای سپنج
*
الا ای دلارای سرو بلند — چه بودت که گشتی چنین مستمند
*
اگر جفت گردد زبان با دروغ — نگیری ز تخت سپهری فروغ
*
اگر بد بدرویش خواهد رسید — ازین آرزو دل بباید برید
*
اگر چند بمیان سندان روند — همه زیر فرمان یزدان روند
*
اگر چند بدکردن آسان بود — بفرجام ازو جان هراسان بود
اگر بددلی سنگ خارا شود — نماند نهان آشکارا شود
اگر چند نرمست آواز تو — گشاده کند روز هم راز تو
*

اگـر پیشه دارد دلت راستـی چناندان‌که گیتی تو آراستی
*
ازین بگذری سفله آنرا شناس که از پاك یزدان ندارد هراس
*
از اندیشه دلرا مدار ایچ تنگ که‌دوری تواز روزگاردورنگ
*
ازین دو یکی نیز جاوید نیست ببودن تـرا راه امیـد نیست
*
ازیشان سخن یادگارست و بس سـرای سپنجـی نمانـد بکس
*
اگر نیکدل باشی و راه جوی بود نزد هرکس ترا آبـروی
*
اگرسال‌صدباشد اربیست‌وپنج یکی‌شد چویادآید ازروز رنج
*
اگر تاج‌داری وگرگرم ورنج همان بگذری زین‌سرای سپنج
*
اگر بخردی سوی توبه گرای همیشه بود پاکـدین پاکـرای
*
ازان‌پس‌که‌تن جای‌گیرد بخاك نگر تاکجا باشد آن جان پاك
*
اگر صد بود سال اگرصد هزار گذشت‌آن‌سخن‌کامداندرشمار

ازجلد نهم

اگر خود نزادی خردمندمرد[1] نبودی ورا روز ننگ و نبرد
*
اگر مایه‌اینست سودش مجوی که‌درجستنش رنجت‌آید بروی
*

(۱) مصرع اول بیت یکم و (۲) ششم از جلد نهم ضمن دو داستان سروده شده است .

اگـر بازجوئی ازو بیت بـد همانا که کم باشد از پانصد
*
ازان‌پس نمیرم که من زنده‌ام که تخم سخن مـن پراکنده‌ام
*
اگر تخت‌یابی اگر تاج وگنج وگر چند پوینده باشی برنج
*
اگر خود نزادی خردمند مرد[۲] نبودیش انـدوه ننگ و نبرد
*
اگر گنج‌داری وگر گرم ورنج نمانی همـان در سرای سپنج
*
اگر چرخ‌گردان کشد زین تو سرانجـام خشتست بالین تـو
*
اگر راه یابد کسی زین جهـان بباشد نـدارد خـرد در نهان
*
اکر هیچ‌گنجیست ای‌نیك رای بیـارای دلـر! بفـردا مپـای

حرف ب از جلد اول

بنـام خداوند جـان و خـرد کزین برتر انـدیشه برنگذرد
*
برنج اندرآری تنت‌را رواست که‌خود رنج‌بردن بدانش سزاست
*
بچندان فروغ و بچندان چراغ بیاراستـه چون بنوروز بـاغ
*
بیـا تا جهانرا ببـد نسپریـم بکوشش همه دست نیکی بریم
*
بآغاز گنجست و فرجام رنـج پس از رنج‌رفتن زجای سپنج
*
بزرگی که فرجام او تیرگیست بدان برتری بربیایـد گریست
*

بنیك وبد هرچه شاید بدن — بباید همی داستانها زدن

بدویست کیهان خرم بپای — همه دادگستر بهردو سرای

بهار آرد و تیرماه و خزان — بر آرد پر از میوه دار رزان

بتنگی دل غم نگردد دگر — برین نیست پیکار با دادگر

برین پندمن باش و مگذر ازین — بجز بر ره راست مسپر زمین

بپروردن ازمرعمان چاره‌نیست — زمین‌را بجزگور گهواره نیست

ازجلد دوم

بپرهیز هم‌کس نجست از نیاز — جهانجوی ازین سه نیابد جواز

بجائی که تنگ اندر آمد سخن — پناهت بجز پاك یزدان مکن

برین و بران روز هم بگذرد — خردمند مردم چرا غم خورد

برین کار یزدان ترا راز نیست — اگر دیو با جانت انباز نیست

بهرکار در پیشه کن راستی — چوخواهی که نگزایدت کاستی

بگیتی به‌از راستی پیشه نیست — زکژی بتر هیچ اندیشه نیست

بدین‌رفتن اکنون بباید گریست — ندانیم فرجام اینکار چیست

بتو داد یك روز نوبت پدر — سزد گر ترا نوبت آید بسر

از جلد سوم

بگیتی بجز یـار با زن مجوی ❊ زن بدکنش خواری آرد بروی
بجائی که زهر آکند روزگـار ❊ ازو نوش خیره مکن خواستار
بفرمان اویست گـردان سپهر ❊ وزو بازگسترده هرجای مهـر
برو آفرین کـو جهان آفرید ❊ ابا آشکـارا نهـان آفـریـد
بپیغمبـرش برکنـم آفـریـن ❊ بیـارانش بر هریکی همچنین
بیا تا بدادی دهیم و خـوریم ❊ چوگاه گذشتن بود بگذریـم
بهرکار بهتر درنگ از شتـاب ❊ بمان تـا بتابـد برین آفتـاب
بپای اندر آتش نبایـد شـدن ❊ نه بر موج دریا بر ایمن بدن
برینگونه خواهدگذشتن سپهر ❊ نخواهد شدن رام باکس بمهر
بهنگـام شادی درختـی مکار ❊ که زهرآورد بار او روزگـار
بدل گیتیم نیز خواهشگرست ❊ که‌با ذوالفقارست‌و با منبرست
بپوش و بپاش وبنوش و بخور ❊ ترا بهره اینست ازین رهگذر
بدویست امید ازویست بـاك ❊ خداوند آب آتش‌و باد وخاك
بنیکی گـرای و میازار کس ❊ ره رستگاری همین است وبس
❊

بدردیم ازین رفتن اندر فریب * زمانی فـراز و زمانی نشیب

بخوبی بیارای و بیشی ببخش * مکن روز را بردل‌خویش‌پخش

بخور هرچه داری فزونی بده * تو رنجیــدهٔ بهر دشمن منــه

بمردان همه گنج‌و تخت آوریم * بخورشید بـار درخت آوریم

بهر جایگه یار درویش بـاش * همی راد بر مردم خویش باش

ببین نیك تا دوستدارتو کیست * خردمندو اندهٔ‌گسار تو کیست

ببخش و بیارای وفردا مگـوی * چه دانی که فردا چه‌آید بروی

بپوئیم و رنجیم و گنج آکنیم * بدل در همه آرزو بشکنیــم

ببازیگری ماند این چرخ مست * که بازی برآرد بهفتــاد دست

ببد بس درازست دست سپهـر * ببیــدادگــر برنگــردد بمهـر

برنج درازیــم و درچنگ آز * چه دانیــم باز آشکارا ز راز

بنام خداوند خورشید و ماه[1] * کــه او داد بر نیك‌و بد دستگاه

ازجلد چهارم

بنام خداوند خورشید و ماه[2] * که دلرا بنامش خــرد داد راه

(۱) و (۲) مصرع اول بیت آخر جلد سوم ومصرع اول بیت یکم ار حلد چهارم با وحدت‌کلام ضمن دو داستان گمته شده است.

بدین مژده گر جان فشانم رواست ❋ که این مژده آسایش جان ماست

بباشیم بر پیش یزدان بپای ❋ که اویست بر نیکوئی رهنمای

بمردی نباید شدن در گمان ❋ که برتو درازست دست زمان

برآرندهٔ ماه و کیوان و هور ❋ نگارندهٔ فرو دیهیم و زور

بی‌آزاری و خامشی برگزین ❋ که گوید که نفرین به ازآفرین

ببین ای خردمند روشن روان ❋ که چون باید اورا ستودن توان

بیك دم‌زدن رستی ازجان وتن ❋ همی بس بزرگ آیدت خویشتن

بدان کاین چنین است گردنده دهر ❋ گهی نیش بارآورد گاه زهر

برینگونه گردد همی چرخ پیر ❋ گهی چون کمان است و گاهی چو تیر

بد و نیك هرگونه باید کشید ❋ زهر شور و تلخی بباید چشید

از جلد پنجم

بخور آنچه داری و بیشی مجوی ❋ که از آز کاهد همی آبروی

بهرکار با هرکسی داد کن ❋ ز یزدان بنیکی دهش یاد کن

بیندیش بسیار وبگشای گوش ❋ سخن از خردمند مردم نیوش

بیکسان نگردد سپهر بلند ❋ گهی شاد دارد گهی مستمند

❋

برآرد گل تازه از خار خشک * شود خاك بابخت بیدار مشک

بپیوستم این نامهٔ باستان * پسندیده از دفتر راستان

بدانگه‌که‌بد سال پنجاه‌وهشت * جوان‌بودم‌وچون‌جوانی گذشت

بناهای آباد گردد خراب * ز باران و از تابش آفتاب

برین‌نامه بر سالها بگذرد * همی‌خواندآنکس‌که دارد خرد

بداند که گیتی برو بگذرد * نگردد بگرد در بیخرد

بشادی نشین و همه کامجوی * اگر کامدل یافتی نامجوی

بدانید کین چرخ ناپایدار * نه پرورده داند نه پروردگار

بدرویش بخشیم بسیار چیز * اگر چندچیز ارجمندست نیز

بدان تا روان تو روشن کند * خرد پیش تو مغز جوشن کند

بترسید یکسر ز یزدان پاك * مباشید ایمن درین تیره خاك

بدو گفت بنگر بکار جهان * که با آشکارا چه دارد نهان

بنیکی نباید تن آراستن * که نیکی نشاید زکس خواستن

بباده درون گوهر آید پدید * که فرزانه گوهر بود یا پلید

از جلد ششم

بد و نیك برما همی بگذرد[1] نباشد دژم هرکه دارد خرد
*
بفردوسی آواز دادی که می مخور جز بآئین کاؤس کی
*
بر اندیشه آنکس که دانا بود زکاری که بر وی توانا بود
*
بپالیز بلبل بنالد همی گل از نالهٔ او بنالد همی
*
بد و نیك هردو زیزدان بود لب مرد باید که خندان بود
*
بد و نیك برما همی بگذرد[2] چنین داند آنکس که دارد خرد
*
بگیتی هرآنکس که یزدان شناخت بکوشیدو با شهریاران بساخت
*
بدانگونه بد گردش آسمان پسنده نباشد کسی با زمان
*
ببستم بدینگونه بدخواه بخت بنالم ز بخت بد و سال سخت
*
بچیزی که آید کسیرا زمان بپیچد دلش کژ بگردد کمان
*
بدریا نهنگ و بهامون پلنگ همان شیر جنگ آور تیز چنگ
*
بریزی بخاك ار همه آهنی اگر دین پرستی گر آهرمنی
*
برفت او و ما ازپس او رویم بداد جهان آفرین بگرویم
*

(۱ و۲) مصرع اول بیت یکم با مصرع اول بیت ششم ازجلد ششم که ضمن دو داستان سروده شده وحدت کلام دارد .

بدان گیتیش جای ده دربهشت برش ده زتخمی که ایدر بکشت

*

بخورهرچه‌داری‌وبربدمکوش زگیتی بمرد خرد دار گـوش

*

بمنزل رسید آنکه پوینده بود بهی‌یافت‌آنکس‌که جوینده‌بود

*

برین است فرجام چرخ بلنـد خرامش همه‌رنج‌وسودش‌گزند

*

بد و نیك هردو زیزدان شناس وزو دار تا زنده باشی سپاس

*

برین است آئیـن چرخ روان اگر شهریـاری اگـر پهلوان

*

بزرگی بفرجـام هم بگـذرد شکارست‌ومرگش همی‌بشکرد

*

بدان دادگـر کو جهان آفرید همان آشکار و نهان آفریـد

*

بباشدبفرمان اوهرچه خواست همه بندگانیم و او پادشاست

*

بیـاموز دانش تو تـا ایـدری که آنجا همه بر زدانش خوری

از جلد هفتم

برآن آفرین کو جهـان آفرید زمین و زمان ومکان آفریـد

*

بد و نیك ما بگذرد بیگمـان رهائی نباشد ز چنگ زمـان

*

بدل سفله باشد بتن ناتـوان بآز اندرون تیز و تیره روان

*

ببیچارگی گـرد دارای چیـز همی گردد و چیز ندهند نیـز

*

بشب پاسبانرا نخواهـم بمزد * براهی که باشم نترسم ز دزد
بگیتی همه تخم زفتی مکـار * بترس از گزند و بد روزگار
بخور هرچه داری منه باز پس * تو رنجی چرا ماند باید بکس
ببخش و بخور هرچه‌آید فراز * بدین تاج وگاه سپنجی منـاز
برهنه چـو زاید ز مادر کسی * نباید کـه نازد بپوشش بسی
بپرهیز و تن را بیزدان سپـار * بگیتی جز از تخم نیکی مکار
برآن تنگ تابوت بنهاد دست * چنین گفت کای شاه یزدان پرست
بـرآورد پرمایـه ده شارسان * شدآن شارسانها کنون خارسان
بکردار مـادر بدی تاکنـون * همی ریخت باید زرنج توخون
بنالـم زتو پیش یـزدان پـاك * خروشان وبرسر پراکنده خاك
بیزدان گرای و بیزدان پنـاه * براندازه‌زوهرچه‌خواهی‌بخواه
بی‌آزاری زیردستان گـزیـن * که یابی زهرکس بداد آفریـن
بیزدان گرای‌و بیزدان گشای * که دارنده اویست و نیکی‌فزای
بدان ای‌پسر کین‌سرای فریب * نـدارد تـرا شادمان بی نهیب
بدانکوش تا دور مانی ز خشم * بمردی بخواب ازگنهکار چشم
*

بیارای دلرا بدانش کـه ارز ٭ بدانش بود چون بدانی بورز
بیا تا همـه دست نیکی بریـم ٭ جهـان جهانـرا ببد نسپریـم
بدانش ز یزدان شناسد سپاس ٭ خنك مرد دانا و یزدان شناس
بشاهـی خـردمنـد باشد سزا ٭ بجـای خـرد زر بود بیبهـا
بآسایش و نیکنـامی گـرای ٭ گریزان شو از مرد ناپاکرای
بچیز کسان دست یـازد کسی ٭ که بهـره ندارد ز دانش بسی
بیزدان گرای و سخن زوفزای ٭ که اویست نیکی ده و رهنمای
بـدل نیز اندیشهٔ بـد مـدار ٭ بداندیشرا بـد بود روزگـار
ببینید کین چـرخ ناپایـدار ٭ نه پرورده داند نـه پروردگار
بنیکی گرائیـم و پیمان کنیم ٭ بداد و دهش تن گروگان کنیم
بفرجام روز تو هم بگـذرد ٭ سپهـر روانت بپـی بسپرد
بپاش و بیاسای و می خور بجام ٭ چو گردد دلت رام برگوی نام
بی آزاری و مردمـی بهترست ٭ ترا کردگـار جهـان یاورست
برین و برآن روز هم بگذرد ٭ خردمند مردم چـرا غم خورد
بداد و ببخشش فـزونی کنـد ٭ جهانـرا بدین رهنموئی کنـد ٭

بداد و بآرام گنج آکند ببخشش ز دل رنج بپراکند
*
برفت و بماند این سخن یادگار تو اندر جهان تخم زفتی مکار
*
بدانید کانکس که گوید دروغ ازآن پس نگیرد بر ما فروغ
*
بساز و بناز و بباز و مرنج چه یازی بکین وچه نازی بگنج
*
بد و نیك ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار
*
بدیها بصبر از مهان بگذرد سر مرد باید که دارد خرد
*
بیزدان گرای و بدو کن پناه خداوند خورشید و گردنده ماه
*
بهستی یزدان گواهی دهیم روانرا بدین آشنائی دهیم
*
بهشتست وهم دوزخ ورستخیز زنیك وزبد نیست ما را گریز
*
بیك ماه یکبار از آمیختن گر افزون کنی خون بود ریختن
*
بزیرزمین در چه گوهر چه سنگ کزوخورد و پوشش نیاید بچنگ
*
بگیتی ستایش بماند بست که تاج وکمر بهر دیگر کسست
*
بی‌آزاری و راستی بایدت چوخواهی که این خورده نگرایدت
*
بکوشید تا رنجها کم کنید دل غمکنان شاد و بیغم کنید
*
بدانش روانرا توانگر کنید خرد را بدین برسر افسرکنید
*

بیزدان پناهید و پیمان کنید روانرا بمهرش گروگان کنید
*
بپاکان گرائید و نیکی کنید دل‌و پشت خواهندگان‌مشکنید
*
بکردار شیرست آهنگ او نپیچد کسی گردن از چنگ او
*
بپیری بمستی میازید دست نه نیکو بود پیر باده پرست
*
بداند تن خویشرا در نهان بچشم خرد جست باید جهان
*
بترسید و او را ستایش کنید شب تیره پیشش نیایش کنید
*
بترسد دل‌و سنگ‌وآهن زمرگ هم ایدر ترا ساختن‌نیست برگ

بی‌آزاری و مردمی بایدت گذشته‌چوخواهی‌که نگزایدت

از جلد هشتم

بتاج گرانمایگان ننگرد شکاری که یابد همی بشکرد
*
بپیچاند آنرا که خود پرورد اگر بیهشست ار ستون خرد
*
بزرگ آنکسی‌کو بگفتار راست زبانرابیاراست‌وکژی نخواست
*
بدان شادمانی وآن فر و زیب چرا بد دل روشنت پر نهیب
*
بدانگه که مردم بود سیر شیر شتاب‌آورد گرگ و خوانندش پیر
*
بکژی ترا راه تاریک‌تر سوی راستی راه باریک‌تر

بکاری که تو پیشه سستی کنی * بد آید که کندی و سستی کنی
بهستی یزدان گواهی دهند * روان ترا آشنائی دهند
بنزدیك یزدان زتخمی که کشت * بیابد بپاداش خرم بهشت
بدین داستان زد یکی مرد پیر * که گر شادی ازمرگ من تو ممیر
بگیتی به از مردمی کار نیست * بدین باتو دانش بپیکار نیست
بنایافت رنجه مکن خویشتن * که تیمار جان باشد و رنج تن
بآموختن چون فروتن شوی * سخنرا ز دانندگان بشنوی
بگفتار اگر خیره شد رای مرد * نگردد کسی چیره در کارکرد
بپرهیزد از هر چه ناکردنیست * نیازارد آنرا که نازردنیست
بیزدان گرائیم بفرجام کار * که روزیده اویست وپروردگار
بدانش بود جان و دلرا فروغ * نگر تا نگردی بگرد دروغ
بدان کز زبانست مردم برنج * چو رنجش نخواهی سخنرا بسنج
به از راستی درجهان کار نیست * ازین به گهر با جهاندار نیست
بدو بگروی کامدل یافتی * رسیدی بجائی که بشتافتی
بخورد وبپوشش بپاکی گرای * بدین دار فرمان یزدان بپای

بسی از جهان آفرین یاد کـن | پرستش برین یاد بنیـاد کـن
بژرفـی نگهـدار هنگـام را | بـروز و بشب گـاه آرام را
*
بنیکی گرای و غنیمت شناس | هم ازآفریننده دار این سپاس
*
بلاغت چو با خط فراز آیدش | بانـدیشه معنـی بیفزایـدش
*
بکـار بـزه چند یابـی مـزه | بیفکن مـزه دور باش از بـزه
*
بران کو سخندانـد آرایشست | چو نادان بود جای بخشایشست
*
بدانش فزای و بیـزدان گرای | که او باد جان ترا رهنمـای
*
بدانش بود شاه زیبای تخت | که داننده بادی و پیروزبخت
*
بیادافـره بیگناهـان مکـوش | بگفتار بدگـوی مسپار گوش
*
بهرکار فرمان مکن جـز بداد | که از داد باشد روان تو شاد
*
بدانشگرای و بـدو شو بلند | چوخواهیکه از بد نیابیگزند
*
ببخشای بـر مـردم مستمنـد | ز بد دورباش و بترس ازگزند
*
بـراه خداوند خورشید و ماه | بـرو دور کن دیو را دستگاه
*
بزرگست و دارنده و برترست | که برداوران جهان داورست
*
بآئین مشو دور باش از پسنـد | مبین ایچ ازو سود و ناسودمند
*

بد و نیك از آن دان کش انباز نیست * بکاریش فرجام و آغاز نیست

بپیچی دل از هرچه نابودنیست * ببخشای آنرا که بخشودنیست

بهر کار کوشا بباید بدن * بدانش نیوشا بباید شدن

بکاری نیازی که فرجام اوی * پشیمانی و تندی آرد بروی

ببخشای بر مردم مستمند * ننازد دلت سوی درد و گزند

بگاه بسیچیدن مرگ می * چو پیراهن شعر باشد بدی

بآغاز اگر کار خود ننگری * بفرجام ناچار کیفر بری

بآخر ترا رفتن آید بدان * اگر چند ایدر بوی سالیان

بیفزای نیکی تو تا ایدری * که گردی از ان شاد چون بگذری

بپیوندم و باغ بیخو کنم * سخنهای شاهنشهان نو کنم

بدانش بود مرد را ایمنی * ببندد ز بد دست آهرمنی

بداد و برأی و ببزم و بجنگ * چو روزش سر آمد نبودش درنگ

بدان ای پسر کین جهان بیوفاست * پر از رنج و تیمار و درد و بلاست

بپاداش نیکی بیابی بهشت * بزرگ آنکه جز تخم نیکی نکشت

بگرد دروغ ایچگونه مگرد * چو گردی بود بخت را روی زرد

بیزدان پناه و بیزدان گرای * چوخواهی که باشدترا رهنمای

برفت او بماند این سخن یادگار * تواین یادگارش بزنهار دار

بخندید تموز با سرخ سیب * همیکرد با بار و برگش عتیب

بپیرایهٔ زرد و سرخ و سفید * مرا کردی از برگ گل ناامید

بدانید کز کردگار جهان * بد و نیك هرگز نماند نهان

از جلد نهم

بفرمان او گردد این آسمان * که‌او برترست ازمکان و زمان

بکمترخورش بس کن ازخوردنی * مجوی از نباشدت گستردنی

برفت‌و غم ورنجش ایدر بماند * دل و دیدهٔ من بخون در نشاند

برآمد چنین روزگاری دراز * کزآن همرهان کس نگشتندباز

برآرندهٔ هور و کیوان و ماه * نشانندهٔ شاه بر پیشگاه

بتابی‌چو گوئی که‌یزدان‌یکیست * ورا یارو همتا و انباز نیست

بیابد هرآنکس که نیکی‌بجست * مباد آنکه اودست بدرا بشست

بود بیست‌وشش‌بار بیور هزار * سخنهای شایستهٔ غمگسار

بکار اندر اندیشه باید نخست * بدان تا شوید ایمن وتن‌درست

*

بینداخت باید پس آنگه برید ٭ سخنهای داننده باید شنید
بدینگونه گردد جهان جهان ٭ همی رازخویش‌ازتودارد نهان
بی‌آزاری و راستی برگزین ٭ چوخواهی که یابی بدادآفرین
بخور هرچه‌داری بفردا مپای ٭ که‌فردا مگر دیگرآیدش رای
بخور هرچه داری فزونی بده ٭ تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه
بیارای خوان و بپیمای جام ٭ ز تیمار گیتی مبر هیچ نام
بدان دار امید کورا بمهر ٭ سراز نیستی برده‌ای بر سپهر
بدانگه که بیدار بد بخت اوی ٭ بگردن‌کشیدی فلك تخت اوی
بتاریخ شاهان نیاز آمدم ٭ بپیش اختر دیرساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان ٭ نبشتند یکسر همه رایگان
بدو ماندم این نامه را یادگار ٭ بشش بیور ابیاتش آمد شمار

حرف پ از جلد اول

پسندی و همداستانی کنی ٭ که جانداری و جانستانی کنی
پسنده‌کنم زین جهان‌گوشه‌ای ٭ بکوشش فراز آورم توشه‌ای
پژوهش نمای و بترس ازکمین ٭ سخن هرچه باشد بژرفی ببین

از جلد دوم

پرستش همان پیشه کن با نیاز — همه کـار روز پسین را بساز

از جلد پنجم

پس از مرگ نفرین بود بر کسی — کـزو نـام زشتی بماند بسی
*
پس از شصت وشش سست گشتم چو مست — بجای عنانـم عصا شد بدست
*
پی افکندم از نظم کاخی بلنـد — که از باد و باران نیابد گزند

از جلد هفتم

پرستش گهی بود تا بود جـای — بدو انـدرون یاد کرد خـدای
*
پیامست از مرگ موی سفید — ببودن چه داری تو چندان امید
*
پس ایمن مشو بر نگهدار خویش — چو ایمن بوی راست کن کار خویش
*
پرستیدن دین بهست از گنـاه — چو باشد کسیرا برین دستگاه
*
پشیمان نشد هر که نیکی گزید — که بد زآب دانش نیارد مزید

از جلد هشتم

پس از مرگ برمن که گوینده ام — بدین نـام جاویـد جوینده ام
*
پی پشه و مور تا شیر و گرگ — رها نیست از چنگ ومنقار مرگ
*

پر از مـرد دانـا بود دامنش   پراز خوب‌رخ چاك پيراهنش
*
پرستیدن داور افزون کنـــد   زدل کاوش دیو بیرون کنـــد
*
پزشکی که باشد بتن دردمنـــد   ز بیمار چون باز دارد گزنـد
*
پرستش زخورد ایچ کمتر مکن   تو نو باش اگر هست‌فرمان کهن
*
پس از پیریت روزگاری نماند   تموز و خریف وبهاران نماند
*
پـی پشّه تـا برّ پـرّان عقـاب   بخشکی‌چوپیل‌ونهنگ‌اندرآب

حرف ت از جلد اول

توانا بود هـر کـه دانا بود   زدانش دل پیـر بـرنا بـود
*
ترا دانش و دین رهاند درست   ره رستگاری ببایـدت جست
*
تو این را دروغ فسانه مدان   بیك‌سان روش در زمانه مدان
*
تو مگذار هرگـز ره ایـزدی   که نیکی ازویست‌وهم زوبدی

از جلد دوم

تو گـر دادگر باشی و پاکرای   همـی مزد یابی بدیگر سرای

از جلد سوم

توچندان‌که‌باشی‌سخنگوی‌باش   خردمند باش و نکوخوی باش
*

تو بـا آفرینش پسنده نـهٔ   مشو تیـز چون پرورنده نـهٔ
*
تو رفتی و گیتی بماند دراز   کجـا آشکـارا بـدانیش راز
*
ترا با هنر گـوهرست و خرد   روانت همی از تو رامش برد
*
ترازین‌جهان شادمانی بس‌است   کجا رنج تو بهردیگرکس است
تورنجی وآساند گرکس‌خورد   سوی گور وتابوت تو ننگرد
*
ترا کردگاریست پـروردگـار   توئی بنـدهٔ کـردهٔ کردگـار
*
توانا و دانـا و دارنده اوست   خرد را وجانرا نگارنده اوست
*
ترا داد فرزنـد را هم دهـد   همان شاخ کز بیخ تو برجهـد

از جلد چهارم

تنت زیـر بار گنـاه اندرست   روانت بتیمـار جـاه اندرست
*
تن آسان غم و رنج بـارآورد   چو رنج‌آوری گنج بار آورد
*
تو بر کردگار روان و خـرد   ستایش گزین تا که اندر خورد
*
ترا هرچه برچشم بـر بگذرد   بگنجد همی در دلت با خرد
تو گر سختهٔ راه سنجیده پوی   نیاید ببن هرگز این گفتگوی
*
تو مر دیو را مـردم بدشناس   کسیکو ندارد ز یزدان سپاس
*

تـو نشنیـدهٔ داستان پلنـگ	بدان ژرف‌دریا که‌زد با نهنگ

از جلد پنجم

توئی‌توکه جزتوجهاندارنیست	خرد را برین کار پیکار نیست

*

تن خویشرا بد نخواهد کسی	چو خواهد زمانش نباشد بسی

*

توانائی و دانش‌و داد ازوست	بهرجا ستم یافته شاد ازوست

*

توانگرشوی چونکه درویشرا	نوازی و هم مـردم خـویشرا

از جلد ششم

توشادان‌دل‌و مرگ چنگال تیز	نشسته چـو شیر ژیان پرستیز

*

توئی راه گم کرده را رهنمای	توئی برترو دادگر یك خدای

*

توانـا و دانـا و بخشنـدهٔ	خـداوند خورشید رخشنـدهٔ

*

تو تا زندهٔ سوی نیکی گرای	مگر کـام یابی بدیگر سرای

*

تو راز جهـان تا توانی مجوی	که او زودپیچد زجوینده روی

از جلد هفتم

توانگر ببخشد همی زین بدان	یکی با دگر چرب وشیرین‌زبان

*

تو داد خداوند خورشیدو ماه	ز مردی مـدان و فزونی سپاه

*

توانگرشودهر که خرسند گشت گل نوبهارش برومنـد گشت
*
توانگر بود هر که خشنود گشت دل آرزو خـانـهٔ دود گشت
*
ترا تنگ تابوت بهرست وبس خورد رنـج تو ناسزاوار کس
*
تو ازچرخ گردان‌مدان این‌ستم جز از باد چیـزی نیاید بـدم
*
تو رامی‌و باتو جهان رام نیست چو نان‌خورده‌باشی‌به‌ازجام‌نیست
*
تو آن‌خواسته‌گرد کن‌هرچه‌هست ببخش‌ومبرسوی‌یك‌موی‌دست
*
توچیزی‌مدان‌کز خرد برترست خرد بر همه نیکویها سرست

از جلد هشتم

توانگر کجا سخت باشد بچیز فرومایه‌تر شد ز درویش نیـز
*
توئی آفرینندهٔ هـور و مـاه گشاینـده و هـم نماینده راه
*
توانگر بود هر کـرا آز نیست خنك‌آنکسی‌کآزش‌انباز نیست
*
توانگرشدآنکس که‌خرسندشد ازو آز و تیمـار در بنـد شد
*
تن آسانی و کاهلی دور کـن بکوش‌و ز رنج تنت سور کن
*
تنومند کـورا خرد یار نیست بگیتی کس اورا خریدار نیست
*
تو بر انجمن خامشی بر گـزین چوخواهی که‌یکسر کنندآفرین
*

تو بادی وآبی سرشته بخـاك فرامش مکن راه یزدان پـاك
*
تن خویشرا گر بدارد بـرنج بیابد بی‌اندازه از شاه گنـج
*
تو بیدارباش و جهانـدار باش خردمند و راد و بی‌آزار باش
*
تو از آز باشی همیشه بـرنج که همواره سیری نیابی زگنج
*
توای پیر فرتوت بیتوبـه مرد خردگیر وازبزم‌و شادی بگرد

از جلد نهم

توانائی اوراست ما بنده‌ایـم همه راستیهـاش گوینـده‌ایم
*
تو بیرنجی از کارها بـرگزین چو خواهی که یابی بدادآفرین
*
تو بیجان شوی او بماند دراز حدیثی درازست چندین مناز

حرف ج از جلد اول

جهانا چه بدمهر و بدگوهری که‌خود پرورانی‌وخودبشکری
*
جوانرا بود روز پیری امیـد نگردد سیه موی گشته سپید
*
جهان مر ترا داد یزدان پاك ز تابنده خورشید تا تیره خاك
*
جهانـا سراسر فسوسی و باد بتو نیست مرد خردمنـد شاد
*
جواندارد‌ش گاه بارنگ‌وبوی گهش پیردارد دژم‌کرده روی
*

جهانرا چنینست ساز و نهـاد * که جز مرگرا کس زمادر نزاد

جهانرا چنینست آئین و سان * یکی روز شادی و دیگر غمان

از جلد دوم

جهانرا چنین است رسم و نهاد * بیارد ز خاك و دهدشان بباد

جوانرا چه باید بگیتی طرب * که‌نی مرگرا هست پیری سبب

جهانا شگفتـی زکردار تست * شکسته هم‌ازتو هم‌ازتو درست

از جلد سوم

جهان سربسر حکمت‌وعبرتست * چرا بهـرهٔ ما همـه غفلتست

جهاندار برچرخ چونین نوشت * بفرمان او بردهد هرچه کشت

جهانا ندانـم چـرا پـروری * چو پروردهٔ خویش را بشکری

جهانا چه خواهی زپروردگان * چه پروردگان داغ دل‌بردگان

جزاز رای وفرمان اوراه‌نیست * خوروماه ازین‌دانش‌آگاه‌نیست

جهانرا چنین است ساز ونهاد[1] * ز یکدست بسته بدیگـر بداد

ازجلد چهارم

جزاو را مدان کردگار بلنـد * کـزو شادمانی وزو مستمنـد

(۱) مصرع اول این بیت در جلداول ضمن داستان دیگری آمده است .

جهان پرز گنجست و بر تاج و تخت　　نباید همه بهره جز نیك بخت
*
جهانرا بلندی و پستی توئی　　ندانم چهٔ هر چه هستی توئی
*
جهان پرشگفتیست چون بنگری　　ندارد کسی آلت داوری
*
جوان ارچه دانا بود باگهر　　ابی آزمایش نگیرد هنر
*
جهانرا زکردار بد شرم نیست　　کسیرا بنزدیکش آزرم نیست

از جلد پنجم

جهان چون بزاری برآید همی　　بد و نیك روزی سرآید همی
*
جهانرا نمایش چوکردار نیست　　بدو دل سپردن سزاوار نیست
*
جهان سربسر با فراز و نشیب　　چنینست‌مان رفتن اندر نهیب
*
جهان‌چون‌من‌وچون‌تو بسیار دید　　نخواهد همی با کسی آرمید
*
جهاندار اگر چندکوشد برنج　　نیازد بکین و ننازد بگنج
*
جهان‌آفرین را دگر بود رای　　بهرکار با رای او نیست پای
*
جز از نام نیکی نباید گزید　　بباید چمید و بباید چرید
*
جهانرا چنین است آئین و دین　　نماندست همواره بر به گزین
*
جهانرا چنین‌است آئین‌وسان[1]　　بگرددهمین زان‌بدین‌زین‌بدان

(۱) مصرع اول این بیت در حلد اول در داستان دیگری سروده شده است .

از جلد ششم

جز ازنیکنامی و فرهنگ‌و داد | زرفتار گیتی مگیرید یاد

از جلد هفتم

جز اورا مخوان کردگار جهان | شناسندهٔ آشکار و نهان
*
جهانجوی چندین بکوشد بچیز | که‌آن‌چیز وکوشش نیرزد پشیز
*
جهانرا بکوشش چه‌جوئی همی | گل زهر خیره چه بوئی همی
*
جز اینت نبینم همی بهره‌ای | اگر کهتری باشی ار شهره‌ای
*
جز اورا مدان کردگار سپهر | فروزندهٔ ماه وناهید و مهر
*
جوانان دانای دانش‌پدیر | سزد گر نشینند برجای پیر
*
جهاندارچون‌گشت باداد جفت | زمانه پی او نیارد نهفت
*
جهانرا چنین است آئین وشان | همیشه بما راز دارد نهان
*
جهاندار یزدان بود داد راست | که نفزود درپادشاهی نه‌کاست
*
جهاندار پیروز دارد مرا | همان گیتی‌افروز دارد مرا
*
جهاندار ازین بنده خشنود باد | خرد مایه باد و سخن سود باد
*
جهاندار گیتی چنان آفرید | چنان چون چراند بباید چرید

از جلد هشتم

جهاندار و برداوران داورست   از اندیشهٔ هرکسی برترست
*
جهاندار نپسندد از ما ستم   که باشیم شادان و دهقان دژم
*
جهاندار دانا و پروردگار   چنین آفرید اختر روزگار
*
جهاندارچون گشت یزدان‌پرست   برو برگشاید جهان هرچه هست
*
جهان تنگ دیدبم برتنگ‌خوی   مرا آز و زفتی نکرد آرزوی
*
جهان زیرآهنگ وفرهنگ ماست   سپهرروان جوشن جنگ ماست
*
جهانجوی دهقان آموزگار   چه گفت اندرین گردش روزگار
*
جهانرا نمایش چوکردار نیست[1]   نهانش بجز رنج و تیمار نیست
*
جهان تازه شد چون قدح یافتی   روان از در توبه برتافتی
*
جهاندار بیدار فرهنگ‌جوی   بماند همه ساله با آبروی
*
جهانرا چو آباد داری بداد   بود گنجت آباد و تخت تو شاد

از جلد نهم

جوانرا چوشدسال برسی‌وهفت   نه برآرزو رفت گیتی برفت
*

(۱) مصرع اول این بیت در جلد پنجم سروده شده است .

جوانان دارنده و با گهر * نگیرند بی‌آزمایش هنر

جهانرا مخوان جز دلاور نهنگ * بخاید بدندان چو گیرد بچنگ

جز احسنت ازیشان نبد بهره‌ام * بکفت‌اندر احسنتشان زهره‌ام

حرف چ از جلد اول

چو دانا توانا بد و دادگر * از ایرا نکرد ایچ پنهان هنر

چنینست فرجام کار جهان * نداند کسی آشکار و نهان

چو ازمشرق‌او سوی خاورکند * زمشرق شب تیره سر برکشد

چراغیست مرتیره شب‌را بسیچ * ببد تا توانی تو هرگز مپیچ

چه باید همی زندگانی دراز * که گیتی نخواهدگشادنت راز

چنینیم یکسر که و مه همه * توخواهی‌شبان‌باش‌وخواهی رمه

چوسازی‌درنگ‌اندرین‌جای تنگ * شود تنگ برتو سرای درنگ

چنین گفت با ما سخن رهنمای * جزاینست جاوید ما را سرای

چوبسترزخاکست‌وبالین‌زخشت * درختی چرا باید امروز کشت

چناندان که برکس نماند جهان * یکی بایدت آشکار و نهان

چه‌جوئی ازین تیره خاك نژند * که هم باز گرداندت مستمند

ازجلد دوم

چنینست کردار گردون پیر — گهی‌چون‌کمانست‌و گاهی چو تیر
*
چنین است رسم سرای کهن — سرش هیچ پیدا نبینی ز بن

چو رسم بدش باز یابد کسی — سزد گر بگیتی نماند بسی
*
چنین است رسم سرای سپنج — همه از پی آز با درد و رنج
*
چنینست رسم سرای سپنج[1] — یکی زو تن‌آسان و دیگربرنج
*
چناندان‌که دادست بیدادنیست — چوداد آمدت‌بانگ‌وفریاد چیست
*
چو دل برنهی در سرای سپنج — همه زهر زو بینی ودرد ورنج
*
چوآیدش هنگام بیرون‌کنند — وزآن‌پس ندانیم تا چون‌کنند
*
چنینست کردار چرخ بلند — بدستی کلاه و بدیگر کمند

چو شادان نشیندکسی با کلاه — بخم کمندش رباید زگاه

چرا مهر باید همی برجهان — چو باید خرامید با همرهان

چو اندیشهٔ بود گردد دراز — همیگشت باید سوی خاك باز
*
چناندان‌کزین‌بردش آگاه‌نیست — بچون‌و چرا سوی اوراه‌نیست
*
چنین‌است‌و رازش نیامد پدید — نیابی بخیره چه جوئی کلید

(۱) مصرع اول این بیت در همین حلد در داستان دیگری‌گفته شده است .

از جلد سوم

چو دانا پسندد پسندیده گشت   بجوی تو در آب چون دیده گشت

*

چو رفتی سروکار با ایزدست   اگر نیك باشدت کار ار بدست

*

چو بخشایش پاك یزدان بود   دم آتش و باد یکسان بود

*

چنینست کردار گردان سپهر   نخواهد گشادن همی بر تو چهر

*

چنینست کردار گردنده دهر   گهی نوش بارآورد گاه زهر

*

چو پیمان همیداشت خواهی درست   تنی صد که پیوستهٔ خون تست

*

چو روشن زمانه بدانسان بود   که فرمان دادار کیهان بود

*

چرا کشت باید درختی بدست   که بارش بود زهر و برگش کست

*

چرا برگمان زهر باید چشید   دم مار خیره نباید گزید

*

چنینست راز سپهر بلند   گهی شاد دارد گهی مستمند

*

چه بندی دل اندر سرای سپنج   چه نازی بگنج و چه نالی زرنج

*

چنین گردد این گنبد تیزرو   سرای کهن را نخوانند نو

*

چپ و راست هرسو بتابم همی   سر و پای گیتی نیابم همی

*

چه سازی که چاره بدست تو نیست   درازست و دردام و شست تو نیست

*

چنین است کردار این چرخ پیر ستاند ز فرزند پستان شیر

چو پیوسته‌شد مهر دل برجهان بخاك اندر آرد همی ناگهان

*

چنین است کردار چرخ برین گهی این برآن و گهی آن برین

*

چوآمد بنزدیك سر تیغ شست مده‌می‌که ازسال‌شد مرد مست

*

چو برداشتم جام پنجاه‌وهشت نگیرم بجز یاد تابوت و دشت

*

چو دل برنهی بر سرای کهن کند ناز و برتو بپوشد سخن

*

چنین است فرجام کار سپهر بدو داور از دادگسترده مهر

*

چو دانی که ایدر نمانی دراز بتارك چرا برنهی تاج آز

*

چرا برد باید همی روزگار که گنج از پی مرد آید بکار

*

چنین است هرچند مانیم دیر نه پیل سرافراز ماند نه شیر

*

چنین آمد این گنبد تیز گرد گهی شادمانی دهد گاه درد

*

چنین است آئین و رسم جهان که‌کردارخویش ازتودارد نهان

از جلد چهارم

چنین آمد این گنبد تیزگرد[1] گهی شادمانی دهد گاه درد

*

چناندان که کس بیزمانه نمرد دلت را بدین غم نباید سپرد

(۱) بیت بالا در بیت شماره ۲۵ از جلد سوم گفته شده است .

چه بیرون شود جان چه بیرون کنند * نماند و گر سیصد افسون کنند

چنینست گیتی پرآزار و درد * وزو تا توان گرد بیشی مگرد

چنینست فرجام آوردگاه * یکی خاك یابد یکی فر و جاه

چه داری تژند اختر خویشرا * درم بخش و دینار درویشرا

چنینست کردار گردان سپهر * گهی جنگ وزهراست و گه نوش ومهر

چنان رفت باید که آید زمان * مشو تیز با گردش آسمان

چه گفت آن سخنگوی دانای پیر * سخن چون ازو بشنوی یادگیر

چوچشمه بر ژرف دریای بری * بدیوانگی ماند این داوری

چنین است رسم سرای فریب * گهی برفراز و گهی برنشیب

چنینست رسم سپهر و زمان * گهی با غم و درد و گه شادمان

چنین است رسم سرای فریب[1] * گهی برفراز و گهی برنشیب

چنین بود تا بود گردان سپهر * گهی جنگ وزهراست گه نوش ومهر[2]

چنینست رسم سرای سپنج * گهی نازونوش و گهی درد ورنج

چنین است کار سپنجی سرای * بد و نیك را او بود رهنمای

(۱) بیت مذکور ضمن داستان دیگری گفته شده است . (۲) مصرع دوم این بیت در گفتار جداگانه آمده است با اختلاف حرف و ، هر دومورد در همین جلد .

از جلد پنجم

چو بستی کمر بر در راه آز شود کـار گیتیت یکسر دراز
*
چو سرو سهی کژ بگردد بباغ برو بر شود تیره روشن چراغ
*
چو دانی که برتو نماند جهان چه رنجانی از آز جان و روان
*
چنینست فـرجـام روز نبـرد یکی شاد و پیروز و دیگر بدرد
*
چوپیروز گشتی بترس از گزند که یکسان نگردد سپهر بلنـد
*
چنین داستان آمد از موبدان که پیروز یـزدان بود جاودان
*
چنین است کار سپهـر بلنـد ازو شادمـانی وزو مستمنـد
*
چنینست گیتی پر آسیب وشیب پس هـر فرازی نهاده نشیب
*
چنین استخود گردش روزگار نگیـرد همی پند آموزگـار
*
چنینست کردار گردان سپهـر ببرد ز پروردهٔ خویش مهـر
چوجوئی سرش پای یابی نخست وگر پای جوئی سرش پیش تست
*
چنینست کردار این پر فریب چه مایه فرازست و چندین نشیب
*
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج بدرویشی و زندگانی و رنج
چوپنج از برسال شصتم گذشت بدانسان که باد بهاری بدشت
*

چو پیش‌آیدم گردش روزگار نباید مرا پند آموزگار
*
چنین پروراند همی روزگار فزون‌آمد ازرنگ گل رنج‌خار
*
چنین است رسم سرای سپنج[1] بدانکوش تا دور مانی ز رنج
*
چو پیروزگردادمان فرهی بزرگی و دیهیم و شاهنشهی
*
چه جوئی بدانی که از کار بد بفرجام بر بدکنش بد رسد
*
چو خون ریز گردد بماند نژند مکافات یابد ز چرخ بلند
*
چنین گفت موبد ببهرام تیز که خون سر بیگناهان مریز
*
چوخواهی‌که‌تاج‌تو ماندبجای مبادی جز آهسته و پاکرای
*
چنین است رسم سرای سپنج[2] نمانی درو جاودانی برنج
*
چنان‌دادکه‌گیتی ترا دشمنست زمین بستر وگور پیراهنست
*
چنینست فرمان یزدان و راه که هرکس که برد سر بیگناه
*
چه‌افسرنهی برسرت برچه ترگ برو بگذرد چنگ ودندان مرگ
*
چنین است‌گیتی فرازو نشیب یکی شادمان دیگری با نهیب
*
چو پیری درآید ز ناگه بمرد جوانش کند بادهٔ سال خورد

(۱) مصرع اول این‌بیت درجلد چهارم‌آمده است. (۲) مصرع اول این بیت در داستان جداگانه گفته شده است.

از جلد ششم

چو دریا و کوه و زمین آفرید بلند آسمان از برش برکشید
*
چوچوگان فلك ماچوگودرمیان برنجیم از دست سود وزیان
*
چنین است کیهان ناپایدار درو تخم بد تا توانی مکار
*
چنان دید گوینده یکشب بخواب که یك جام می داشتی چون گلاب
*
چو بند روان بینی و رنج تن بکانی که گوهر نیابی مکن
چوطبعی نداری چوآب روان مبر دست زی نامۀ خسروان
*
چنینست کردار گردنده دهر[1] گهی نوش یابی ازو گاه زهر
چه بندی دل اندر سرای سپنج چودانی که ایدر نمانی برنج
*
چنین گفت آنکس که پیروز گشت سروبخت او گیتی افروز گشت
*
چنین کار دارد جهان جهان نخواهد گشادن بما بر نهان
*
چه جوئی همین زین سرای سپنج که آغاز گنجست و فرجام رنج

از جلد هفتم

چو خون خداوند ریزد کسی بگیتی درنگش نباشد بسی
*
چنینست رسم سرای سپنج[2] گهی شاد باشی ازو گه برنج
*

(۱) مصرع اول این بیت در جلد سوم سروده شده است . (۲) مصرع اول این بیت در جلد پنجم آمده است .

چو او بگذرد زین‌سرای‌سپنج　　ازو بازماند همان تاج و گنج

چناندان که‌نیکیست همراه‌اوی　　بخاك اندرآید سر و گاه اوی

*

چودانی که‌ازمرگ‌خودچاره‌نیست　　ز پیری بتر نیز پتیاره نیست

*

چو برمهتری بگذرد روزگار　　چه درسور میرد چه‌درکارزار

*

چنینست رسم سرای کهن[1]　　سکندر شد و ماند ایدر سخن

*

چو بودم جوان بر برم داشتی　　بپیری مرا خوار بگذاشتی

*

چنین داد پاسخ سپهر بلند　　که ای پیر گویندهٔ بیگزند

*

چنینست کردار این چرخ پیر[2]　　چه با اردوان و چه با اردشیر

*

چوخواهی که‌آزاد باشی زرنج　　بی‌آزار و آکنده بیرنج‌گنج

*

چو فرزانه باشد بفرهنگ دار　　زمانه ز بازی برو تنگ دار

*

چناندان که بیدادگر شهریار　　برد شیر درنده بر مرغزار

*

چنینست کردار گردان سپهر[3]　　گهی درد پیش آردت گاه مهر

*

چو بردین کند شهریار آفرین　　برادر شود پادشاهی و دین

*

چه‌گفت‌آن سخنگوی باآفرین　　که‌چون‌بنگری مغزدادست‌دین

*

(۱) مصرع اول این بیت در جلد دوم ، (۲) مصرع اول این بیت درجلد سوم ، (۳) مصرع اول این بیت در جلد پنجم سروده شده است .

چو بخشنده باشی گرامی شوی — بدانائی و داد نامی شوی
*
چنینست آئین و رسم جهان[1] — نخواهد گشادن بما برنهان
*
چه‌سازی همی زین‌سرای‌سپنج — چه‌نازی بنام و چه یازی بگنج
*
چناندان که بیشرم‌و بسیار گوی — ندارد بنزد کسان آبروی
*
چنین بود تا بود گردان سپهر[2] — گهی پر زدرد و گهی پر زمهر
*
چنانرو که پرسدت روز شمار — نپیچی سر از شرم پروردگار
*
چنین بود تا بود چرخ روان — باندیشه رنجه چه داری روان
چه‌بوئی چه‌جوئی چه‌شاید بدن — برین داستانها نشاید زدن
*
چو خشنود داری کهانرا بداد — توانگر بمانی و از داد شاد
*
چوشاهی بکامی بکاهد روان — خرد گردد اندر میان ناتوان
چنینست آئین چرخ روان — توانا بهرکار و ما ناتوان
*
چنین گفت کز دادگر یك‌خدای — خرد بادمان بهره و داد و رای
*
چنانرو که پرسدت پاسخ کنی — بپاسخگری روز فرخ کنی
*
چنینست و این راز دیدار نیست — ترا بهره جز گرم و تیمار نیست
*

(۱) مصرع اول این بیت در جلد سوم و مصرع دوم در جلد ششم ، (۲) مصرع اول این بیت در جلد چهارم سروده شده است .

چنین گفت کینست فرجام ما * ندانیم کجا باشد آرام ما

چو شصت و سه سالم شد و گوش کر * ز گیتی چرا جویم آئین و فر

چنینست امیدم بیزدان پاك * که چون سر بیارم بدین تیره خاك

چو از گردش او نیابی رها * پرستیدن او نیارد بپا

چنینست رسم سرای سپنج[1] * یکی شادمان دیگری زو برنج

چو روزی بشادی همی بگذرد * خردمند مردم چرا غم خورد

چو افزون کنی کاهش افزون بود * ز سستی تن مرد بیخون بود

چو سال جوان بر کشد برچهل * غم روز مرگ اندر آید بدل

چو یك موی گردد بسر بر سفید * بباید گسستن ز شادی امید

چو خشنود گردد زما دادگر * غم هستی روز فردا مخور

چو داد و دهش باشد و راستی * بپیچد دل از کژی و کاستی

چنینست و این بود تا بود روز * تو دلرا با آز فزونی مسوز

از جلد هشتم

چنین گفت کاین چرخ ناپایدار * نه پرورده داند نه پروردگار

چنین آید این چرخ ناپایدار * چه با زیردست و چه با شهریار

(۱) با مصرع اول بیت دوم همین جلد تشابه دارد .

چناندان که نادانتری آنزماز * مشو برتن خویش بر بدگمان
چو داننده مردم بود آز ور * همی دانش او نیاید ببر
چو درویش نادان کند برتری * بدیوانگی ماند این داوری
چو عیب تن خویش داند کسی * زعیب کسان برنگوید بسی
چو خرسند گشتی بداد خدای * توانگر شوی یکدل وپاکرای
چنین گفت پرسنده را سرو بن * که شادان بدم تا نگشتم کهن
چنین سست گشتم زنیروی شصت * بپرهیز و با او مساو ایچ دست
چل وهشت شدعهد نوشین روان * تو برشصت رفتی نمانی جوان
چوچیره شود بردل مرد رشك * یکی دردمندی بود بیپزشك
چو بیدادگیرد کسی زیردست * نباشد خردمند و ایزدپرست
چواز گوشت درویش باشدخورش * ز چرمش بود بیگمان پرورش
چرا باید این رنج و این آز گنج * روان بستن اندر سرای سپنج
چو ایدر نخواهی همی آرمید * بباید چرید و بباید چمید
چودانی که از مرگ خود چاره نیست[1] * چه از پیش باشد چه پستر یکیست

(۱) مصرع اول این بیت در جلد هفتم آمده است .

چو گفتار دهقان بیاراستم * بدین خویشتن‌را نشان خواستم
چه‌افسر نهی برسرت بر چه‌ترگ * برو بگذرد پر و پیکان مرگ
چه پیچی همی خیره در بند آز * چو دانی که ایدر نمانی دراز
چوایمن‌شوی دل زغم بازکش * مزن بردلت پر زتیمار تش
چو گفتار بیهوده بسیار گشت * سخنگوی‌درمردمان‌خوار گشت
چو بردانش خویش مهرآوری * خرد را زتو بگسلد داوری
چو دانا ترا دشمن جان بود * به‌ازدوست مردی‌که نادان‌بود
چنینست رسم قضا و قدر * ز بخشش نیابی بکوشش گذر
چو فرمان پذیرنده‌باشد پسر * نوازنده باید که باشد پدر
چو باید که دانش بیفزایدت * سخن یافتن را خرد بایدت
چو خرسندباشی تن‌آسانشوی * چوآز آوری زو هراسانشوی
چو برانجمن مرد خامش بود * ازان خامشی دل برامش بود
چوباشدجهانجوی‌با فروهوش * نباید که دارد ببدگوی گوش
چو این گفتها بشنود پارسا * خرد را کند بردلش پادشا
چو کاهل بود مرد برنا بکار * ازو سیر گردد دل روزگار

چنانکن که هرکس که دارد خرد * بدانش روانرا همی پرورد
چو درویش مردم که نازد بچیز * که آن چیز گفتن نیرزد پشیز
چو بنیاد دانش بیاموخت مرد * سزاوار گردد بتنگ و نبرد
چو گوئی همانگو که آموختی * بآموختن در جگر سوختی
چو یزدان پرستی پسندیده‌ای * جهان چون تنست وتوچون دیده‌ای
چوخواهی که رنج تن آید بیار * مبر تاب تن را ز آموزگار
چو با آلت و رای باشد دبیر * نشیند بر پادشا ناگزیر
چوگوئی که وام خرد توختم * همه هرچه بایستم آموختم
چو بیرنج باشی و پاکیزه رای * ازو بهره یابی بهردو سرای
چوخواهی ستایش پس مرگ تو * خرد باید ای تاجور ترگ تو
چو خستو نیاید بدیگر سرای * هم ایدر پر از درد ماند بجای
چو برسر نهی تاج شاهنشهی * ره بهتری بازجوی از بهی
چو گوید بباش آنچه گوید بدست * همو بود تا بود وتاهست هست
چه آنکس که گوید خرامست وناز * چه گوید که دردست و رنج و نیاز
چه دینی چه آهرمن بت پرست * زمرگند برسر نهاده دو دست

چوسالت‌شدای‌پسربر شصت و یك — می و جام آرام شد بی نمك
*
چو چیره شود بردلت برهوا — هوا بگذرد همچو باد هوا
*
چو ازخویشتن نامور داد داد — جهانگشت ازوشاد او نیز شاد
*
چو با او جفا کرد گردان سپهر — نباید که جوئی ازو داد و مهر
*
چه کردی که بودت خریدارآن — کجا یافتی تیز بازار آن
*
چو نیکی فزائی بروی کسان — بود مزد آن سوی تو نارسان
*
چواندر جهان کام دل یافتی — رسیدی بجائی که بشتافتی
چو دیهیم هفتاد برسر نهی — همه گرد کرده بدشمن دهی
*
چنینست‌کیهان پراز درد ورنج — چه نازی بتاج وچه‌یازی بگنج
*
چنینست کردار چرخ بلند — دل اندر سرای سپنجی مبند

از جلد نهم

چه‌گویم ازین گنبد تیز گرد — که هرگز نیاساید از کارکرد
*
چنینست آئین گردنده دهر — گهی نوش بارآورد گاه زهر
*
چنینست کار سرای سپنج — چودانی که اندر نمانی مرنج
*
چنین شهریاری و بخشنده‌ای — بگیتی ز شاهان درخشنده‌ای
*

چوسالار شاه این‌سخنهای نغز * بخواند ببیند بپاکیزه مغز
چنین گفت داننده دهقان پیر * که دانش بود مرد را دستگیر
چو این نامور نامه‌آید بین * ز من روی‌کشور شود پرسخن
چوبرخیزد آواز طبل رحیل * بخاك اندر آید سر مور و پیل
چه جوئیم ازین گنبد تیزگرد * که هرگز نیاساید از کارکرد
چنینست رسم سرای جفا * نباید کزو چشم داری وفا
چنینست کردار گردنده دهر[1] * نگه‌کن کزو چند یابی تو بهر
چو با شیر و با پیل بازی کند * چناندان که از بینیازی کند
چنینست رسم سرای فریب[2] * فرازش بلندست وپستش‌نشیب
چه‌بندی دل‌اندر سرای‌فسوس * که‌هزمان‌بگوش‌آیدآوای کوس
چنین‌بودتابود و این‌تازه‌نیست * گزاف زمانه براندازه نیست
چوبگذشت‌سال‌ازبرم شصت وپنج * فزون‌کردم اندیشهٔ درد و رنج
چو سال اندر آمد بهفتاد ویك * همی زیر شعر اندر آمد فلك
چو بر باد دادند رنج مرا * نبد حاصلی سی و پنج مرا
*

(۱) مصرع اول این بیت در جلد ششم ضمن داستان دیگری گفته شده ، (۲) مصرع اول این بیت در جلد چهارم درگفتار جداگانه آورده شده است.

چو این نامور نامه آید بین[1] ز من روی کشور شود پرسخن

حرف ح از جلد هشتم

حدیث پراکنده بپراکند چوپیوسته‌شد جان ومغزآکند

از جلد نهم

حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من

حرف خ از جلد اول

خرد گر سخن برگزیند همی همانرا گزیند که بیند همی

*

خرد بهتر از هرچه ایزدت داد ستایش خرد را به از راه داد

خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دستگیرد بهردو سرای

*

خرد چشم جانست چون‌بنگری توئی چشم‌شادان جهان نسپری

*

خداوند شمشیر و گاه و نگین چو ما دید بسیار و بیند زمین

*

خنك آنك ازو نیکوی یادگار بماند اگر بنده گر شهریار

از جلد دوم

خردرا و دین‌را رهی‌دیگرست سخنهای نیکو ببند اندرست

(۱) بیت مذکور در جلد نهم ضمن دو داستان سروده شده است .

از جلد سوم

خداوند هوش و زمان و تواز — خرد پروراند همی با روان
*
خداوند بهرام و کیوان و ماه — خداوند نیك و بد و فر و گاه
*
خداوند هوش و روان و خرد — خردمند را داد او پرورد
*
خداونددارندهٔ هست و نیست — همه‌چیز جفتست وایزد یکیست
*
خردمند دانا نداند فسون — که ازچنبر او سرآرد برون
*
خردمند و هم مردم بدگمان — نداند کسی چارهٔ آسمان
*
خداوندکیوان وخورشیدوماه — کزویست پیروزی و دستگاه

خداوند هستی و هم راستی — ازویست بیشی و هم کاستی
*
خداوند کیوان و بهرام وهور — خداوند فر و خداوند زور
*
خرد داد و جان و تن زورمند — بزرگی و دیهیم و تخت بلند

از جلد چهارم

خداوند هستی و هم راستی[۱] — نخواهد زتو کژی و کاستی

خداوند کیوان و بهرام و شید — کزویست امید و بیم و نوید
*

(۱) مصرع اول این بیت در جلد سوم گفته شده است .

خداوند تاج و خداونـد گنج نبندد دل اندر سرای سپنـج

*

خداوندخورشیدو گردان‌سپهر کزویست پرخاش وپیوند ومهر

*

خداوند کیهان و گردان سپهر خداوند ناهید و رخشنده مهر

*

خردمنـد کارد هوا را بزیـر بود داستانش چو شیر دلیـر

از جلد پنجم

خوری یا بپوشی وُ یا گستری سزد گر بدیگر سخن ننگـری

*

خرد گر پس‌آمد زپیش‌آمدی بفرجامت آرام پیش آمـدی

*

خردمند را دل ز کردار اوی بماند همی خیره در کار اوی

*

خروشی شنیدم ز گیتی بلنـد که اندیشه‌شد پیر ومن‌بیگزند

*

خنك آنکسی کو بود پـادشا کفـی راد دارد دلی پـارسا

*

خردچون شود کهترو نام‌رشك چنان‌هم که‌دیوانه‌خواهدپزشك

*

خردمند باش و بی‌آزار باش همیشه زبـانرا نگهدار بـاش

از جلد ششم

خداوندکیوان و ناهید و هور خداوند پیل و خداوند مـور

خـداونـد پیروزی و فرهـی خـداونـد دیهیم شاهنشهـی

خداوند نیکی ده و رهنمای خداوند جای و خداوند رای

از جلد هفتم

خرد باید و دانش و راستی که کژی بکوبد در کاستی
*
خدای جهانرا نباشد نیاز بجای وخور وکام وآرام وناز
*
خداوند بخشندهٔ داد و راست فزونی‌کسیرا دهدکش هواست
*
خنك آنکه آباد دارد جهان بود آشکارای او چون نهان
*
خرد پاسبان باشد و نیك‌خواه سرش برگذارد ز ابر سیاه
*
خرد همچوآبست ودانش‌زمین بدان‌کین‌جدا وآن‌جدا نیست ازین
*
خردگیر کآرایش کار تست نگهدار گفتار و کردار تست
*
خنك شاه با داد یزدان پرست کزو شاد باشد دل زیردست
*
خرد جوید آکنده راز جهان که چشم سر ما نبیند نهان
*
خداوندهست وخداوند نیست همه‌چیزجفتست‌وایزدیکیست[1]
*
خرد افسر شهریاران بود همان زیور نامداران بود

از جلد هشتم

خردمند هم نیز جاوید نیست فری برتر از فر جمشید نیست
*

(۱) مصرع دوم این بیت در جلد سوم سروده شده است .

خروشان شد آن نرگسان دژم همی گیرد از سستی و رنج نم
*
خرددرجهان‌چون‌درخت‌وفاست وزو بر نخستین دل پادشاست
*
خردمند را خلعت ایزدیست سزاوارخلعت نگه‌کن‌که‌کیست
*
خردمند باید که باشد دبیر همان بردبار و سخن یادگیر
*
خنك در جهان مرد برتر منش که پاکی و شرمست پراهنش
*
خرد باد جان ترا رهنمون که‌راهی‌درازست پیش‌اندرون
*
خرد باید و نام و فر و نژاد بدین چار گیرد سپهر ازتو یاد
*
خردمند گر دل کند بردبار نباشد بچشم جهاندار خوار
*
خروشی برآمد ز پرده سرای که ای نامداران پاکیزه رای

از جلد نهم

خردمند گوید نیابد بها هرآنکس‌که ایمن شد از ازدها
*
خداوند گردنده بهرام و هور خداوند پیل و خداوند مور[1]
*
خداوند پیروزی و فرهی[1] خداوند دیهیم شاهنشهی
*
خروشی برآید که بربند رخت نیابی جز از تختهٔ گور تخت
*

(۱) مصرع دوم این بیت درجلد ششم ضمن‌گفتار دیگری سروده شده است، (۲) این‌بیت درجلد ششم در داستان دیگری‌گفته شده است .

خرد نیست با گردگردان سپهر نه‌پیدا بود رنج وخشمش‌زمهر

حرف د از جلد اول

دلت گر بـراه خطـا مایلست ترادشمن اندرجهان‌خود دلست

از جلد دوم

دم مرگ چون آتش هولنـاك ندارد ز برنا و فرتوت بـاك

*

در مرگـرا آن بکوبد که پای باسب اندر آرد برآید ز جای

*

در بسته را کس ندانـد گشاد بدان رنـج عمر تو گردد بباد

*

دل اندر سرای سپنجی مبنـد سپنجی نباشد بسی سودمنـد

از جلد سوم

درشتی ز کس نشنود نرم‌گوی سخن تا توانی بآزرم گـوی

*

دلی کـز خرد گـردد آراسته چوگنجی بود پر زر وخواسته

*

درختیست این برکشیده بلنـد که‌بارش‌همه زهروبرگش‌گزند

*

دل‌سنگ‌وسندان‌بترسد زمرگ رهائی نیابد ازو بیخ و برگ

*

درخشنده‌خورشید تا تیره‌خاك همـه داد بینـم ز یزدان پاك

از جلد چهارم

دل انـدر سرای سپنجی مبند بس ایمن مشو درسرای‌گزند

از جلد پنجم

درخشیدن ماه چندان بود · که خورشید تابنده پنهان بود
*
دل زنگ خورده ز تلخی سخن · ببرد ازو زنگ باده کهن

از جلد ششم

دهان گر بماند ز خوردن تهی · ازان به‌که ناساز خوانی نهی
*
دوگوش‌ودوپای‌من‌آهوگرفت · تهی دستی و سال نیرو گرفت
*
دوگیتی‌پدیدآمد ازکاف‌ونون · چرا نه بفرمان او ورنه چون
*
درم بخش هر ماه درویشرا · مده چیز مرد بداندیشرا

از جلد هفتم

دگرآنکه دانش‌مگیرید خوار · اگر زیردستید اگر شهریار
*
درود از تو برگور پیغمبرش · که صلوات تا جست برمنبرش
*
دلت‌دار زنده بفرهنگ‌وهوش · ببد درجهان تا توانی مکوش
*
دروغ آزمائی نباشد ز رای · که از رای ماند بزرگی بجای
*
دل مرد طامع بود پر ز درد · بگرد طمع تا توانی مگرد
*
دلی را پراز مهر دارد سپهر · دلیرا پرازجنگ وآژنگ وچهر

از جلد هشتم

دل‌خویش‌اگر دورداری زکین | مهان و کهانت کنند آفرین
*
دم اژدها دارد و چنگ شیر | بخاید کسیرا که آید بزیر
*
دل شاد و بیغم پر از دردگشت | چنین روز ما ناجوانمردگشت
*
در نام جستن دلیری بود | زمانه ز بد دل بسیری بود
*
دگر دانش آنست کز خوردنی | فراز آوری روی آوردنی
*
دبیری بیاموز فرزند را | چوهستی‌بود خویش وپیوندرا
*
دبیری رساند جوانرا بتخت | شود ناسزا زو سزاوار بخت
دبیریست از پیشها ارجمند | وزو مرد افکنده‌گردد بلند
*
در بتری راه آهرمنست | که مرد پرستنده را دشمنست
*
دگر هرکه خشنود باشد بگنج | نیازد نیارد تنش را برنج
*
دگرهرکه یزدان‌پرستست وبس | برنج و بگنج و بآزرم کس
*
در دانش از گنج نامی‌ترست | همان نزد دانا گرامی‌ترست
*
دگر بردباری و بخشایشست | که تن را بدو نام و آرایشست

از جلد نهم

دگر هرچه با مردمی برخورد | مر آنرا پذیرنده باشد خرد
*

دلت را بتیمار چندین مبند ـ بس ایمن مشو از سپهر بلند

*

دگر گفت اگرچند خندان بود چناندان که از دردمندان بود

*

دگر گفت کانرا تو دانا مخوان که تن را پرستد نه راه روان

*

در خوردنت چیره کن بر نهاد اگر خود بمانی دهد آنکه داد

حرف ر از جلد پنجم

رخ لاله‌گون گشت برسان ماه چو کافور شد رنگ ریش سیاه

از جلد هفتم

روانت کم آزار و فرتوت نیست نشست تو جز تنگ تابوت نیست

*

رهاند خرد مرد را از بلا مبادا کسی بر بلا مبتلا

از جلد نهم

روان تو دارنده روشن کناد خرد پیش جان تو روشن کناد

حرف ز از جلد اول

ز یاقوت سرخست چرخ کبود نه‌ازباد وآب ونه‌از گرد و دود

*

ز نیکو سخن به چه اندرجهان برو آفرین از کهان و مهان

*

ز فرمان و رایش کسی نگذرد پی مور بی او زمین نسپرد

از جلد دوم

زگفتار فرزانه دل مرد پیر سخن بشنو و یك بیك یادگیر
*
زمانه برینسان همی بگذرد پیش مرد دانا همی نشمرد
*
زمانه نبشته دگرگونه داشت چنان کو گذارد بباید گذاشت
*
زمرگ ای سپهبد بی اندوه کیست همی خویشتن را بباید گریست

از جلد سوم

ز کژی گریزان شود راستی پدید آید از هرسوئی کاستی
*
زگیتی نبینند جز از کاستی بدو باشد افزونی و راستی
*
ز خاکیم باید شدن سوی خاك همه جای ترسست وتیمار وباك
*
ز شب روشنائی نجوید کسی کجا بهره دارد ز دانش بسی
*
زخورشید تابنده تا تیره خاك گذر نیست از داد یزدان پاك
*
زگیتی ترا شادمانیست بس که او هیچ مهری ندارد بکس
*
زمین و زمان و مکان آفرید توانائی و ناتوان آفرید
*
ز روز گذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن
*
ز هستی نشانست برآب وخاك ز دانش مکن خویشتن درمغاك
*

زمانی دهد تخت و گنج و کلاه زمانی غم و خواری و بند و چاه
*
زبادآمدی رفت خواهی بگرد چه دانی که باتو چه‌خواهند کرد

از جلد چهارم

ز مادر همه مرگرا زاده‌ایم بناکام گردن بدو داده‌ایم
*
زیزدان بود زورما خود که‌ایم برین‌تیره‌خاك اندرون برچه‌ایم
*
زمانی همی بار زهر آورد زمانی ز تریاك بهر آورد

از جلد پنجم

زبانی‌که اندرسرش مغز نیست اگر در ببارد همان نغز نیست
*
زمانه سراسر فریبست و بس نباشد بسختیت فریادرس
*
زمانه ز بد دامن اندر کشید مکافات بد را بد آمد پدید
*
زمانه بمردن بکشتن یکیست وفا با سپهر روان اندکیست
*
زمانه بزهر آبداده است چنگ بدرد دل شیر و چرم پلنگ
*
ز یزدان سپاس و بدویم پناه که او داد پیروزی و دستگاه
*
ز پیری خم‌آورد بالای راست هم ازنرگسان روشنائی‌بکاست
*
ز هفتاد بر نگذرد برکسی ز دوران چرخ آزموده بسی
*

ز گیتی مر اورا ستایش کنید   شب و روز او را ستایش کنید
*
ز چیز کسان سر بپیچید نیز   که‌دشمن‌شود دوست از بهرچیز

از جلد ششم

ز چیزی که باشد برو ناتوان   بجستنش رنجه ندارد روان

از جلد هفتم

ز خاشاك ناچیز تا فرش راست   سراسر بهستی او بر گواست
*
زمانی بیاید که درویش زار   شود خوار برچشم دینار دار
*
زمانی بیاید که مردم بچیز   شود شاد و سیری نیایدش نیز
*
زکار آن گزیند که بیرنج‌تر   چوخواهدکه بردارد ازرنج‌بر
*
ز پیروزی و بخت و از فرهی   ز دیهیم و از تخت شاهنشهی
*
زمین بستر وپوشش ازآسمان   برد دیدگان تا کی‌آید زمان
*
ز تو باز ماند همین رنج تو   بدشمن رسدکوشش وگنج تو

ز بهرکسان رنج بر تن نهی   ز کم دانشی باشد و ابلهی
*
ز باد اندر آرد برد سوی دم   نه دادست پیدا نه‌خوانم ستم
*
ز هر بد بدارای گیتی پناه   که‌اوراست برنیك‌وبد دستگاه
*

زمانی میاسای از آموختن * اگر جان همی‌خواهی‌افروختن
ز میراث دشنام یابی تو بهر * همه زهر شد پاسخ پای زهر
ز نادان نیابی بجز بدتری * نگر سوی بیدانشان ننگری
ز کار زمانه میانه گزین * چوخواهی‌که یابی زحق‌آفرین
زمانه بدینسان همی بگذرد * نفس مردم آرزو نشمرد
زبخشش‌هرآنکس‌که‌جویدسپاس * نخواندش‌بخشنده‌یزدان‌شناس
زبانرا نگهدار باید بدن * نباید روانرا بزهر آژدن
زما ایزد پاك خشنود باد * بد اندیشرا دل پر از دود باد
ز نیك و بدیها بیزدان گرای * چوخواهی‌که‌نیکیت‌ماندبجای
ز گیتی بیزدان پناهید و بس * که دارنده اویست و فریادرس
ز بوی زنان موی گردد سپید * سپیدی‌کند زین جهان نا امید
ز شاه و ز درویش هرکو بمرد * ابا خویشتن نام نیکی ببرد
زیانست رنجش همه هرچه برد * چو مرد او همه رنج با اوبمرد
ز چیزکسان دور دارید دست * بی‌آزار باشید و یزدان پرست
ز دارنده برجان آنکس درود * که ازمردمی باشدش تار وپود
*

ز دادار دارید یکسر سپاس — که اویست جاوید نیکی شناس
*
ز چیزی کجا او دهد بنده را — پرستنده و تاج دارنده را

از جلد هشتم

زبان چرب گویندگی فر اوست — دلیری و مردانگی پر اوست
*
ز سرو دلارای چنبر کند — سمن برگرا رنگ عنبر کند
*
زمان و زمین آفرید و سپهر — بیاراست جان و دل ما بمهر
*
ز خاشاك تا هفت چرخ بلند — همان آتش و آب و خاك نژند
*
ز یزدان و از ما بدانکس درود — که ازمهر و دادش بود تاروپود
*
ز مرگ آن نباشد روان کاسته — که با ایزدش کار پیراسته
*
ز من بشنو این داستان سربسر — بگویم ترا ای پسر در بدر
*
ز خاشاك ناچیز تا پشت پیل — ز گرد دم مور تا رود نیل
*
زمین گر گشاده کند رازخویش — نماید سرانجام و آغاز خویش
*
ز نیرو بود مرد را راستی — ز سستی دروغ آید و کاستی
*
ز دانش چوجان ترا مایه نیست — به از خامشی هیچ پیرایه نیست
*
ز گفتار دانا توانا شوی — بگوئی برینسان کزو بشنوی
*

ز دانش در بینیازی بجوی — وگر چند سختیت آید بروی
زبانرا چو با دل بود راستی — ببندد ز هرسو در کاستی
*
ز شادی که فرجام او غم بود — خردمند را آز آن کم بود
*
ز دستور بدگوهر و گفت بد — تباهی بدیهیم و شاهی رسد
*
ز شاه جهاندار جز راستی — نزیبد که دیو آورد کاستی
*
ز نادان بنالد دل سنگ و کوه — از ایرا ندارد بر کس شکوه
*
ز کردار نیکو چو بیشی کنی — همی بر هماورد پیشی کنی
*
ز دانش نخستین بیزدان گرای — کجا هست و باشد همیشه بجای
*
زبان در سخن گفتن آژیر کن — خرد را کمان و زبان تیر کن
*
ز می نیز تو شادمانی گزین — که مست از کسی نشنود آفرین
*
ز لطف آن گزینند که کوتاه‌تر — بخط آن نماید که دلخواه‌تر
*
ز یزدان بود آنکه دارد سپاس — کند آفرین مرد یزدان شناس
*
زشمشیر دیوان خرد جوشنست — دل و جان دانا بدو روشنست
*
ز فرمان یزدان نگردد برش — سرشت بدی نیست در گوهرش
*
ز گفتار ویران نگردد جهان — بگوی آنچه رایت بود در نهان
*

زبانرا مگردان بگرد دروغ — چوخواهی که تخت از تو گیرد فروغ
*
ز بیشی خرد جان بود سودمند — ز کمیش تیمار و درد و گزند
*
ز اندازه بر نگذرانی سخن — که تو نونگاری و گیتی کهن
*
زیاران بسی ماندوچندی گذشت — تو با جام همراه مانده بدشت
*
ز گفتار و کردار این روزگار — زما ماند اندر جهان یادگار

زمان خواهم از کردگار زمان — که چندان بماند دل شادمان
*
ز هنگام گلشاه تا یزدگرد — ز گفت من آید پراکنده گرد
*
ز کهتر پرستش ز مهتر نواز — بداندیشرا داشتن در گداز
*
ز نیکی میرهیز هرگز برنج — مکن شادمان دل ببیداد و گنج

ازجلد نهم

ز خشنودی ایزد اندیشه کن — خردمندی و راستی پیشه کن
*
ز بدها تو بودی مرا دستگیر — چرا راه جستی ز همراه پیر
*
ز نادانی و هم ز ناراستی — ز کژی و کمی و از کاستی
*
زگنجش من ایدرشوم شادمان — کزو دور بادا بد بد گمان
*
زمانه زمانیست چون بنگری — بدین مایه با او مکن داوری
*

ز نامست تا جاودان زنده مرد * که مرده بود کالبد زیر گرد

ز موبد شنیدستم این داستان * که برخواند از گفتهٔ باستان

ز فرمان و پیمان او نگذرد * دم خویش بی‌رای او نشمرد

ز هجرت شده پنج هشتاد بار * که گفتم من این نامهٔ شهریار

حرف س از جلد اول

سه پاس تو گوشست و چشم و زبان * کزینت رسد نیك و بد بیگمان

سخن گفته شد گفتنی هم نماند * من از گفته خواهم یکی با تو راند

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند * بر باغ دانش همه رفته‌اند

سپهر بلند ار کشد زین تو * سرانجام خشتست بالین تو

سپاس از جهاندار پیروزگر * کزویست نیروی و فر و هنر

سرای سپنجی برینسان بود * یکی خوار و دیگر تن آسان بود

سرت گر بساید بر ابر سیاه * سرانجام خاك است ازو جایگاه

از جلد دوم

سزد گر هر آنکس که دارد خرد * بکژی و ناراستی ننگرد

سرانجام نیك و بدش بگذرد * شکارست و مرگش همی بشکرد *

سخن زین‌درازی چه‌بایدکشید * هنر برتر ازگوهر آمد پدید
سخن‌گفت ناگفته چون‌گوهرست * کجـا نابسوده بینـد اندرست

از جلد سوم

سخن چون برابر شود با خرد * روان سراینـده رامش بـرد
سری کش نباشد ز مغز آگهی * نه از بدتـری بازداند بهـی
سپاس از خداوند جان آفرین * کزویست‌آرام و پرخاش وکین
سبکسار مردم نه والا بـود * اگر چه گوی سرو بالا بـود
سه روز اندرین گلشن زرنگار * بباشیم وزباده گیـریـم کـار
سپردی دم مار و خستی سرش * بدیبا بپوشیده خواهی بـرش
سرانجام بستر جزازخاك‌نیست * ازو بهره‌زهرست وتریاك‌نیست
سرانجام ازو بهره‌خاکست‌وبس * رهائی نیابد از آن روز کس

از جلد چهارم

ستودن من او را ندانـم همی * از اندیشه جان برفشانم همـی
سپاس از جهاندار پیروزگـر * کزویست مردی و بخت وهنر
سزد گر دل اندر سرای سپنج * نداریم چندین بدرد و برنـج *

سپهرو زمان وزمین‌آن اوست　　روان وخرد زیر فرمان اوست

*

سپهری برینگونه برپـای کرد　　شب و روز را گیتی‌آرای کرد

*

سخن هیچ‌بهتر زتوحید نیست　　بناگفتن و گفتن ایزد یکیست

از جلد پنجم

سبکسار تنـدی نماید نخست　　بفرجام کار انده آرد درست

*

ستیزه بجـائی رساند سخـن　　که ویران کند جان ومان کهن

*

سرانجام‌مرگست‌وزوچاره‌نیست　　بمن بر برین جای بیغاره نیست

*

سپهبـد که با فر یـزدان بود　　همه خشم او بند و زندان بود

*

سرش را ببرند بیترس و باك　　سپارنـد ناپاکـدلـرا بخـاك

از جلد ششم

سرانجام بستر بـود تیره خاك　　بپرد روان سوی یزدان پـاك

*

سر آرم من این نامـهٔ بـاستان　　بگیتی بمانـد ز من داستان

*

سپهری که بینی زینسان روان　　بدانائـی او بـود تـا تـوان

از جلد هفتم

سپهر و زمان ز مین‌آن‌اوست　　کم وبیش گیتی بفرمان اوست

*

سرانجمن بد ز یاران علی — که خواندش پیمبر علی ولی
*
سخن به که ویران نگردد سخن — چو از برف وباران سرای کهن
*
سخن ماند اندر جهان یادگار — سخن بهتر از گوهر شاهوار

ستایش نبرد آنکه بیداد بود — بتخت و بگنج مهی شاد بود
*
ستایش که داند سزاوار اوی — نیایش بآئین کردار اوی
*
ستمدیده را اوست فریاد رس — منازید با نازش او بکس
*
سخن بشنوی بهترین یادگیر — نگر تا کدام آیدت دلپذیر
*
سرانجام با خاك باشیم جفت — دو رخ را بچادر بباید نهفت
*
سراسر ببندید دست هوا — هوا را مدارید فرمانروا
*
سراینده باش و فزاینده باش — شب‌وروز بارامش و خنده‌باش
*
سخن‌بوی وزیبارخ‌و ماهروی — چوخورشیددیدار وچون مشکبوی
*
سرای سپنجی نماند بکس — ترا نیکوی باد فریاد رس
*
ستایش نیاید سر سفله مرد — سر سفلگان تا توانی مگرد
*
سلیح تن آرایش خویشدار — بود کت شب تیره آید بکار
*
سرانجام مرگ آیدت بیگمان — اگر تیره‌ای گرچراغ زمان
*

سپهـر روانـرا چنینست رای نـداریم با رای او هیچ پای

از جلد هشتم

سر مردمـی بـردباری بـود سبکسر همیشه بخـواری بود

ستون خرد داد و بخشایشست در بخشش اورا چوآرایشست

*

سخن را بباید شنیـدن نخست چو دانا بود پاسخ‌آری درست

*

ستون خرد بـردبـاری بـود چو تیزی‌کنی تن بخواری‌بود

*

سرانجام‌جوی‌ازهمه‌کارخویش بتیمار بیشی مکن دلت ریش

*

سخن‌کژی‌گفتن زبیچارگیست ببیچارگـان بر بباید گریست

*

ستایش همه زیر فرمان اوست پرستش همه زیر پیمان اوست

*

سپردن بفرهنگ فـرزند خرد که‌گیتی بنادان نبایـد سپـرد

*

سپردن بدانـای گوینده‌گوش بتن توشه‌یابی بدل‌رای‌وهوش

*

سخنگوی چون‌برگشاید سخن بمان تا بگوید تو تندی مکن

*

سخنگوی‌و روشندل‌و داد ده کهانرا بکـه دارد و مه بمـه

*

سخن‌سنج و دینارگنجی مسنج که بردانشی‌مرد خوارست‌گنج

*

ستوده‌تر آنکس بود در جهان که نیکش بود آشکار و نهان

*

سخن لنگرو بادبـانش خـرد ٭ بدریا خردمنـد چون بگذرد

سخن مشنو ازمرد افسون‌منش ٭ که با جان روشن بود بدکنش

سرانجام‌بستر زخشتست وخاك ٭ وگر سوخته‌گردد اندر مغاك

سرای‌سپنجست‌هرچون‌که هست ٭ بدو اندر ایمن نشاید نشست

سخن ماند از ما همی یـادگار ٭ تو با گنج دانش برابر مـدار

سپاس از جهاندار پروردگار ٭ کزویست نیك و بدی روزگار

سرانجام بستر بود خیره خاك ٭ یکی را فرازی یکی را مغاك

سخن‌چین‌و دوروی وبیکارمرد ٭ دل هوشیاران کند پـر زدرد

ستـون بزرگیست آهستگـی ٭ همان بخشش‌و داد وشایسنگی

سرانجام هردو بخاك اندرند ٭ بتـارك بـدام هلاك اندرنـد

از جلد نهم

سپهر و ستاره همه کـرده‌اند ٭ برین چرخ گردان برآورده‌اند

سکالید هرکار و از پس کنید ٭ دل مردم کم خـرد مشکنیـد

سزد گر بگویم یکی داستان ٭ که باشد خردمنـد همداستان

سرای سپنجست بـر راه رو ٭ تو گردی کهن دیگرآیند نـو

شگفت اندرین گنبد تیزرو بماند همی دل پر از رنج نو

*

شنیدیم و دیدیم راز جهان بد و نیك را آشکار و نهان

از جلد ششم

شب تیره بلبل نخسپد همی گل از باد وباران بچسبد همی

از جلد هفتم

شودمرد درویش زو خشك‌لب همی روز را بگذراند بشب

*

شود کار بیمار درویش سست وزو چیزخواهد همی تندرست

*

شنیدی همانا که یزدان پاك چه دادست مارادرین تیره‌خاك

*

شکیبائی از مهر نامی‌ترست سبکسر بود هرکه اوکهترست

*

شما دست یکسر بیزدان زنید بکوشید و پیمان او مشکنید

*

شب وروز وگردان‌سپهرآفرید چو کیوان و بهرام ومهرآفرید

از جلد هشتم

شود بستهٔ بند پای نوند وزو خوار گردد تن ارجمند

از جلد نهم

شتابم همی تا مگر یابمش چو یابم ببیغاره بشتابمش

حرف ع از جلد اول

علی را چنین دان و دیگر همین کزیشان قوی‌شد بهر گونه دین

از جلد هشتم

عقیق و زبرجد که دادت بهم ز بار گران شاخ تو هم بخم

حرف غ از جلد چهارم

غم و کامدل بیگمان بگذرد زمانه دم ما همی بشمرد

*

غم و شادمانی ز یزدان پاك کزویست مردی و هم ترس و باك

از جلد هشتم

غم آن جهان از پی این جهان نباید که داری بدل در نهان

از جلد نهم

غم و شادمانی بباید کشید ز هر تلخ وشوری بباید چشید

حرف ف از جلد چهارم

فزونیش یك روز بگزایدت ببودن زمانی نیفزایدت

از جلد ششم

فراوان بمانی سرآید زمان کسی زنده بر نگذرد ز آسمان

از جلد هفتم

فزون ازخرد نیست اندر جهان　　فروزنـدهٔ کهتـران و مهـان

از جلد هشتم

فروزندهٔ تاج خورشید و ماه　　نماینـده ما را سوی داد راه
*
فـروتن بود شه که دانـا بود　　بدانش بزرگ و توانـا بـود
*
فروتن بود هر که دارد خـرد　　سپهرش همی در خـرد پرورد
*
فـزودن بفرزند بر مهر خویش　　چودرآب‌دیدن‌بود چهرخویش
*
فزونست ازان دانش‌اندرجهان　　که‌بشنود گوش آشکار ونهان
*
فسرده تن اندر میـان گیـاه　　روانسوی فردوس گم‌کرده راه
*
فراوان‌برآن‌نامه‌هرکس گریست　　پس‌ازعهدیکسال‌کسری‌بزیست

حرف ك از جلد اول

کسیکو خرد را ندارد ز پیش　　دلش‌گردد ازکردهٔ خویش‌ریش
*
که یزدان زناچیز چیز آفریـد　　بدان تا توانائی آمـد پدیـد
*
که من شهر علمم علیم درست　　درست‌این‌سخن‌قول‌پیغمبرست
*
کزین نامهٔ نـامـور شهریـار　　بگیتی بمـانم یکـی یادگـار
*

که گیتی یکی نغز بازیگرست — که هردم ورا بازئی دیگرست
*
که تاج وکمر چون تو بیند بسی — نخواهد شدن رام با هرکسی

از جلد دوم

کسی کو جهانرا بنام بلند — بگیرد برفتن نباشد نژند
*
که هرکس که ازدادگر یك خدای — بپیچد خرد را ندارد بجای
*
کزویست پیروزی و دستگاه — هم از آفرینندهٔ هور و ماه

از جلد سوم

کنون ای سخنگوی بیدارمغز — یکی داستان بیارای نغز
*
کسیرا که اندیشه ناخوش بود — بدان ناخوشی رای اوکش بود
*
کسیرا که خواهد برآرد بلند — دگر را کند سوگوار و نژند
*
کسی کو ببیند سرانجام بد — زکردار بد بازگشتن سزد
*
که چندی بلاها بباید کشید — زگیتی همه زهر باید چشید
*
کسی کو ز فرمان یزدان بتافت — سراسیمه شد خویشتن را نیافت
*
که چون بچهٔ شیر نر پروری — چو دندان کند نیز کیفر بری
*
که او برترست ازمکان وزمان — بدو کی رسد بندگانرا گمان
*

کزان گنج دیگر کسی برخورد * جهاندار دشمن چرا پرورد
که گیتی سپنجست و پردرد و رنج * بد آنکس که باغم زید درسپنج
کسی کو دم اژدها بسپرد * ز رای جهان آفرین نگذرد
که ناپایدار است و ناسازگار * چنین بود تا بود این روزگار
کزین نامور نامهٔ باستان * بمانم بگیتی یکی داستان
که هر کس که اندرسخن داد داد * ز من جز بنیکی ندارد یاد
که اویست برتر ز هر برتری * همان بنده اوست هر مهتری
که اویست جاوید برتر خدای * هم اویست روزیده و رهنمای
کمی نیست در بخشش دادگر * همی شادی آرای و انده مخور
کسیرا کش از بن نباشد خرد * خردمندش از مردمان نشمرد
که تندی پشیمانی آردت بار * تو در بوستان تخم تندی مکار
کجا با تو در پرده بازی کند * ز تیزی و از بینیازی کند
که روزی فرازست و روزی نشیب * گهی شاد دارد گهی با نهیب
که گیتی سراسر فریب است و رنج * سرآید همی چون نمایدت گنج

از جلد چهارم

کنون ای‌خردمند روشن روان　　بجز نام یـزدان مگردان زبان

کزویست بر نیکوئی رهنمای　　ازویست گردون گردان بجای

*

کس از گردش آسمان نگذرد　　وگر بر زمین پیل را بشکرد

*

کسیرا که یزدان کند نیك‌بخت　　سزاوار باشد ورا تاج و تخت

*

که گیتی نماند همـی برکسی　　نباید بـدو شاد بـودن بسی

*

کزویست گردون گردان بپای　　هم اویست بر نیکوئی رهنمای

*

که‌جانت‌شگفتست‌وتن‌هم شگفت　　نخست‌ازخوداندازه‌باید‌گرفت

*

که داند کزین گنبد تیزگـرد　　دروسورچنداست‌وچندین‌نبرد

*

که گر برخرد چیره گردد هوا　　نیابد ز چنگ هوا کس رهـا

*

که‌شیری‌نترسد زیکدشت‌گور　　نتابد فراوان ستاره چو هور

از جلد پنجم

که نپسندد از ما بدی دادگر　　سپنج است و گیتی وما برگذر

*

کسیکو بود سودهٔ روزگـار　　نباید بهر کارش آمـوزگـار

*

که دانا بهر کار سازد درنگ　　سر اندر نیارد بپیکـار تنگ

*

که ای برتر از جایگاه و زمان * توئی برتر از گردش آسمان
کرا داد خواهد جهاندار روز * کرا بر دهد تخت پیروز وهور
کرا برکشیدی تو افکنده نیست * جزازتو جهاندارو پاینده نیست
که کس در جهان جاودانه نماند * بگیتی ز ما جز فسانه نماند
که بخت بد است اژدهای دژم * بدام آورد شیر شرزه بدم
که تا روز پیری مرا بر دهد * بزرگی و دینار و افسر دهد
که این نامه بر نام شاه جهان * بگویم نمانم سخن در نهان
کنون زین سپس نامهٔ باستان * بپیوندم از گفتهٔ راستان
کرا پشت گرمی ز یزدان بود * همیشه دل و بخت خندان بود
کزویست پیروزی و دستگاه * همو آفرینندهٔ هور و ماه
که همواره پست و بلندی زتست * بهر سختئی یارمندی ز تست
که هرجای تندی نباید نمود * سر بیخرد را نشاید ستود
که نام است اندر جهان یادگار * نماند بکس جاودان روزگار
که دارنده و برسرآرنده اوست * زمین وزمان را نگارنده اوست
کسیرا که او پروراند بمهر * برو برنگردد بتندی سپهر
*

کشاورز باشد وگـر تـاجـور * سرانجام بر مرگ باشد گـذر
که او داد بر نیك و بد دستگاه * ستایش مر او را که بنمود راه
کسی گردد ایمن ز چنگ بـلا * که یابد رهـا زین دم اژدهـا
که اویست فریادرس بنـده را * همـه بازدارد گـزاینـده را
که این روز برهرکسی بگذرد * زمانـه دم ما همـی بشمـرد
کجا آن یلان و کیـان جهـان * از اندیشه دل‌دورکـن تا توان

از جلد ششم

که گیتی نماند همـی برکسی * چو ماند بتن رنج یابـد بسی
که این نامـۀ شهریاران پیش * بپیوندم از خوب گفتارخویش
که‌دشمن‌که‌دانا بود به زدوست * ابادشمن‌ودوست‌دانش‌نکوست
کسی کش سرافراز بد بارگی * گریزان همیـراند یکبـارگی
که او داد بر نیك و بد دستگاه * خداوندخورشید ورخشنده‌ماه
که داندکه بلبل چه‌گوید همی * بزیر گل اندر چه جوید همی
کزو شادمانیسم وزو با نهیب * گهی بر فراز و گهی در نشیب
که چرخ و زمین وزمان آفرید * توانائی و نـاتـوان آفـرید

از جلد هفتم

که آرام ازویست و هم کار ازو　　هم آغاز ازویست و انجام ازو
*
که پیروزگر در جهان ایزدست　　جهاندار اگر زو نترسد بدست
*
که گر ابر گردد بهاران پرآب　　ز درویش پنهان کند آفتاب
*
که دانش بشب پاسبان منست　　خرد تاج بیدار جان منست
*
کس ازخواست یزدان کرانه نیافت　　ز کار زمانه بهانه نیافت
*
کجا آن هش و دانش و رای تو　　که این تنگ تابوت شد جای تو
*
که برکس نماند چو برتو نماند　　درخت بزرگی نباید نشاند
*
که بهر تو این آمد از رنج تو　　یکی تنگ تابوت شد گنج تو
*
کرا تا ستاره بسر آرد بلند　　سپارد مر او را بخاك نژند
*
کند برتو آسان همه کار سخت　　ازوئی دل افروز و پیروزبخت
*
که بخشنده اویست ودارنده اوست　　همه آسمانرا نگارنده اوست
*
کجا آنکه بر سود تاجش بابر　　کجاآنکه بودی شکارش هژبر
*
که اوچون من وچون توبسیاردید　　نخواهد همی با کسی آرمید
*
کجا آن بزرگان با تاج و تخت　　کجا آن سواران پیروز بخت
*

کجا آن خردمنـد کند آوران * کجا آن سرافراز جنگی سران

کـرا آرزو بیش تیمـار بیش * بکوش و منه میـوهٔ آز پیش

که برکس نماند جهان جاودان * چه بر شهریاران چه‌بر موبدان

که خوبی و زشتی ز ما یادگار * بماند تو جز تخم نیکی مکـار

که دانا زد این‌داستان از نخست * که‌هر کس که آزرم‌مهمان‌نجست

که اوراست بر نیکوی دسترس * بنیـرو نیـازش نیایـد بکس

که آخر همی روز تو بگذرد * چنین‌برده رنج‌تو دشمن خورد

که بر انجمن مرد بسیارگـوی * بکاهد ز گفتار خویش آبروی

که بهرتواینست ازین‌تیره‌گوی * هنرجوی و راز جهانرا مجوی

که گر بازیابی بپیچـی ز درد * پژوهش مکن‌گرد رازش‌مگرد

کسی کـو ببخشش توانا بـود * خردمند و بیـدار و دانا بود

که ایدر بماند همـی رنج مـا * بدشمن رسد بیگمـان گنج ما

کسی کو نگردد بـروز شمـار * مر او را تو با دین و دانا مدار

کسیرا که پوشیده دارد نیـاز * که از بد همی دیر یابد جواز

کسیرا که وامست و دینارنیست * ببازارگـانی کسش یار نیست

*

که گیتی نماند و نماند بکس * بی‌آزاری و داد جویید و بس
که با زیردستان مدارا کنیم * ز خاك سیه مشك‌سارا کنیم
که جز مرگرا کس ز مادر نزاد * ز دهقان و تازی و رومی نژاد
که او داد پیروزی و دستگاه * خداوند تابنده خورشید و ماه

از جلد هشتم

که رشك‌آورد آز و گرم و نیاز * دژآگاه دیوی بود کینه ساز
که اویست بر پادشا پادشا * جهاندار و پیروز و فرمانروا
کشاورز و دهقان و مرد نژاد * نباید که آزار یابد ز باد
کسی کو ز مرگ شه دادگر * شود شادمان تیره دارد گهر
که ماند ز من یادگاری چنین * برو آفرین کو کند آفرین
که‌هرکس‌که برداد‌گردشمنست * نه مردم نژادست کاهرمنست
کنارش پر از تاجداران بود * برش پر زخون سواران بود
کسیرا که مغزش بود با شتاب * فراوان سخن باشد و دیریاب
کزویت سپاس و بدویت پناه * خداوند روز وشب وهوروماه
کسیرا کجا بخت انباز نیست * بدی درجهان بدتر از آز نیست
*

که گر گل نبوید ز رنگش مگوی * کز آتش نجوید کسی آب جوی
که اندر جهان سود بیرنج نیست * هم آنرا که کاهل بود گنج نیست
کسیکو بود پاك یزدان پرست * نیازد بکردار بد هیچ دست
که دانا نیازد بتندی بگنج * تن خویشرا دور دارد ز رنج
که فرهنگ آرایش جان بود * زگوهر سخن گفتن آسان بود
که او دست چپ‌را نداند ز راست * زبخشش فزونی نداند ز کاست
که نادان فزونی ندارد زخاك * بدانش پسندیده کن جان پاك
که چیز کسان دشمن گنج تست * بدان گنج شو شادکز رنج تست
کجا آن سر تاج شاهنشهان * کجا آن بزرگان و فرخ مهان
که روز جوانی هنر داشتیم * بد و نیك را خوار بگذاشتیم
کنون روز پیری بدانندگی * برأی و بگنج و فشانندگی
که این رامش اندرجهان بگذرد * هش این‌را برامش همی نشمرد
که روزی فرازست و روزی نشیب * گهی با خرامیم و گه با نهیب
کسیرا ندیدم بمرگ آرزوی * ز بیراه و از مردم نیك خوی
که این داستانها و چندین سخن * گذشه برو سال و گشته کهن
*

که آندستـهٔ گل بوقت بهـار — بمستی همیـداشتی در کنـار
*
که این روزگار خوشی بگذرد — زمـانـه دم ما همـی بشمرد
*
کسی کو خریدار نیکـی شود — نگوید بدی تا بدی نشنـود

از جلد نهم

کنون دست ازین شست باید همی — ره راستـی جست بایـد همی
*
که این برمن و تو همی بگذرد — زمانـه دم ما همـی بشمـرد[1]
که گوید که کژی به از راستی — چـرا دل بکـژی بیـاراستـی
*
که تا آفرید این جهان کردگار — پدید آمد این گردش روزگار
*
که اویست برتر ز هـر برتری — توانا و داننـده از هر دری
*
که پیراهنت گر ستاند کسی — میاویـز بـا او بتنـدی بسی
*
که نوبت مرا بود بیکامُ مـن — چرا رفتی و بـردی آرام من
*
کنون اوسوی روشنائی رسید — پدر را همی جای خواهد گزید
*
کـه یکسر ببخشد گنـاه تـرا — درخشان کنـد تیره گـاه تـرا
*
که چرخ و زمین و زمان آفرید — توانائـی و ناتوان آفـریـد
*

(۱) مصرع دوم این بیت در جلد هشتم ضمن داستان دیگری سروده شده است .

که و مه همه خاکرا زاده‌ایم ببیچاره تن مرگرا داده‌ایم

*

کهن گشته این نامهٔ باستان ز گفتار و کردار آن راستان

*

که نیك و بد اندرجهان بگذرد زمانه دم ما همی بشمرد[1]

*

که بر کس نماندهمی روز بخت نه گنج ونه دیهیم شاهی نه تخت

*

که پرهیزازان کن که بدکرده‌ای که او را ببیهوده آزرده‌ای

*

کند چون بخواهد ز ناچیز چیز که آموزگارش نباید بنیز

*

که بخشش ز کوشش بود درنهان که خشنود بیرون شود زین جهان

*

که از چرخ گردان پذیرد فریب چو او را نماید فراز و نشیب

*

که گیتی همی برتو بر بگذرد زمانه دم ما همی بشمرد[2]

*

کنون عمر نزدیك هشتاد شد امیدم بیکباره برباد شد

*

که جاوید بادا خردمند مرد همیشه بکام و دلش کار کرد

حرف گ از جلد دوم

گلستان که امروز باشد ببار تو فردا چنی گل نیاید بکار

از جلد سوم

گذر نیست کسرا زفرمان اوی کسی کو بگردد ز پیمان اوی

*

(۱و۲) مصرع دوم این دوبیت درمصرع ثانی بیت‌دوم همین‌جلد در داستانهای دیگری گفته‌شده‌است.

گرایدون که بدبینی ازروزگار بنیکی هم او باشد آموزگار
*
گهر آنکه از فر یزدان بود نیازد ببد دست و بد نشنود
*
گهی بر فراز و گهی برنشیب گهی شادمان و گهی با نهیب
*
گهی گنج را روز آکندنست بسختی و روزی پراکندنست
*
گنهکار باشد بیزدان کسی که اندرز شاهان نخواند بسی

از جلد ششم

گذرکرد همراه و ما مانده‌ایم ز کار گذشته بسی خوانده‌ایم

از جلد هفتم

گراینده باشد بیزدان پاك ازو دارد امید وزوترس وباك
*
گنهکارتر چیره مردم بود که ازکین و آزش خردگم بود
*
گسسته شد اندرجهان کام اوی نخواند بگیتی کسی نام اوی
*
گهی زو فراز آید وگه نشیب گهی شادمانی و گاهی نهیب
*
گر اندر جهان داد بپراکنیم از آن به که بیداد گنج آکنیم
*
گنهکار یزدان مباشید هیچ بپیری به آید برفتن بسیچ

از جلد هشتم

گر آزاده داری تنت را ز رنج تن مرد بی‌آز بهتر ز گنج
*

گل ارغوان را کند زعفـران   پس از زعفران رنجهان گران

*

گشادست بر مـا در راستـی   چه کوبیـم خیـره در کاستـی

*

گذرجوی‌وچندین‌جهانرا مجوی   گلش زهر دارد بخیـره مبوی

*

گرت‌هست‌جامی می‌زرد خواه   بدل خرمی را مـدان از گناه

*

گهر بیهنر ناپسندست و خوار   برین داستان زد یکی شهریار

*

گذشته سخن یاد دارد خـرد   بدانش روانـرا همی پـرورد

*

گهربیهنرزاروخوارست‌وسست   بفرهنگ باشد روان تندرست

*

گهی در فرازی گهی در نشیب   گهی در نشاطی گهی با نهیب

*

گذشتم ز توقیع نوشین روان   جهان پیر و اندیشهٔ ما جوان

*

گرامی‌کن آنرا که در پیش تو   سپر کرد جان بداندیش تـو

*

گراینده بادی بفرهنگ و رای   بیزدان خرد بایدت رهنمـای

*

گر امروز تیزست بازار مـن   ببینی پس از مرگ آثـار من

*

گهی گنج یابیم ازو گاه رنج   نمانی بنیك و بد اندر سپنج

از جلد نهم

گزاینـدهٔ هرکه جوید بـدی   فـزایـنـدهٔ دانش ایـزدی

حرف م از جلد اول

میازار موری که دانه کشست — که‌جان‌دارد و جان‌شیرین خوشست

*

مرا و ترا بندگی پیشه باد — ابا پیشه‌مان نیز اندیشه باد

از جلد سوم

مدار ایچ اندیشهٔ بد بدل — همی شادی‌آرای و غم برگسل

*

مدار ایچ تیمار با جان بهم — بگیتی مکن جاودان دل دژم

*

مباشید گستاخ با این جهان — که او بتری دارد اندر نهان

*

مرنجان‌روان‌کین‌سرای‌تو نیست — بجز تنگ‌تابوت جای تو نیست

*

منم بندهٔ اهل بیت نبی — سرافکنده بر خاك پای وصی

*

مگرمرگ‌کزمرگ‌خود چاره‌نیست — وزو تیزتر تیز پتیاره نیست

*

مرا و ترا روز هم بگذرد — دمت چرخ گردان همی بشمرد

از جلد چهارم

مشو غره زآب‌هنرهای‌خویش — نگهدار برجایگه پای خویش

از جلد پنجم

مرا مرگ بهتر ازین زندگی — که سالار باشم کنم بندگی

*

مباشید گستاخ با این جهان[1] — که او تیرگی دارد اندر نهان

(۱) مصرع اول این بیت درجلد سوم گفته شده است .

از جلد هفتم

مـرا کاش هرگـز نپروردئـی | چو پرورده بـودی نیازردئی
*
من از آفرینش یکی بنـده‌ام | پـرستنـدهٔ آفـریـنـنده‌ام
*
مگر او دهد یـادمان بندگی | نمایـد بزرگـی و دارنـدگی
*
میانـه گزینی بمـانی بـجای | خردمند خواندت پاکیزه رای
*
مکن‌خوار خواهنده درویش‌را | بر تخت منشان بدانـدیش را
*
مزن بر کم‌آزار بانگ بلنـد | چوخواهی‌که‌بختت‌بود یارمند
*
می لعل پیش آر ای روزبـه | که‌شدسال‌گوینده‌برشصت‌وسه
*
مزن نیز با مرد بدخواه رای | اگر پند گیری بنیکی گرای
*
می لعل پیش آورم هـاشمی | زخمی که هرگز نگیـرد کمی
*
مکن دوستی با دروغ آزمای | همان نیز با مـرد ناپاك رای
*
مجـوئیـد آزار همسایگـان | بویـژه بزرگان و پرمایگان

از جلد هشتم

مر آن چیز کانت نیاید پسند | مکن هیچ کسرا بدان دردمند

مدارا خـرد را بـرادر بـود | خرد بر سر دانش افسر بـود
*

مرا در خوشاب سستی گرفت همان سرو آزاد پستی گرفت

*

مکافات یابد بدان بـد که کرد نبایـد غم ناجوان مرد خورد

*

مگردان سراز دین و ازراستی کـه خشم خدا آورد کاستـی

*

مدارا خـرد را بـرادر بـود[1] خرد بر سر جان چو افسر بود

*

مکن نیك مردی بروی کسی کـه پاداش نیکی نیـابی بسی

*

مخور چیز بیشی‌که بگزایدت که‌گر کم‌خوری زور بفزایدت

مکن‌درخورش‌خویشتن‌چارسو چنان‌خور که نوزت بود آرزو

*

میانـه گزین در همه کارکرد بپیوستگی هم بننگ و نبرد

*

مگرد ایچ گونه بگـرد بدی بنیکـی بیارای اگر بخـردی

*

میاسای از آموختن یك زمان ز دانش میفکن دل‌اندر گمان

*

مرا طبع نشگفت اگر تیزگشت بپیری چنین آتش‌آمیز گشت

*

مبادا که باشی تو پیمان شکن که خاکست پیمان‌شکن راکفن

*

مباش ایچ‌گستاخ با این جهان که‌او رازخویش‌ازتو داردنهان

*

مشو شادمان ار بدی کرده‌ای که آزرده‌گردی گر آزرده‌ای

*

میانش بخنجـر کنم بر دو نیم بخرید چیـزی که باید بسیـم

(۱) مصرع اول این بیت با مصرع یکم بیت دوم همین جلد وحدت گفتار دارد .

از جلد نهم

میاور توخشم ومکن روی زرد — بخوابان توچشم ومگوایچ سرد
*
مرا سال بگذشت برشصت وپنج — نه نیکو بود گر بیازم بگنج
مگر بهره گیرم من از پند خویش — براندیشم ازمرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان — ز دردش منم چون تنی بیروان
*
مگر همرهان جوان یافتی — که از پیش من زود بشتافتی
*
مراشصت وپنج و وراسی وهفت — نپرسید ازین پیرو تنها برفت
*
مخورانده وباده خورروزوشب — دلت پر ز رامش پرازخنده لب
*
مبادا که گستاخ باشی بدهر — که از پای زهرش فزونست زهر
*
مرا دخل و خرج ار برابر بدی — زمانه مرا چون برادر بدی
*
می آور که از روز ما بس نماند — چنین بود وتا بود وبرکس نماند
*
مرا از بزرگان ستایش بود — ستایش مرا در فزایش بود

حرف ن از جلد اول

نخست آفرینش خرد را شناس — نگهبان جانست و آن سپاس
*
نگه کن سرانجام خود را ببین — چو کاری بیابی بهی برگزین
*

نگه کن ازین گنبد تیزگرد * که درمان ازویست وزویست درد

نباشد همی نیك و بد پایدار * همان به که نیکی بود یادگار

نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت * که راز دل آندیدکو دل نهفت

ندانسته در کار تندی مکن * بیندیش و بنگر زسر تا بین

نگر تا نپیچی ز دین خدای * که دین خدای آورد پاکرای

از جلد دوم

نخواهم بگیتی جز از راستی * که خشم خدا آورد کاستی

نه مرگ از تن خویش بتوان سبوخت * نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت

نیابی همان رفته را باز جای * روانش کهندان بدیگر سرای

از جلد سوم

نگر تا چه کاری همان بدروی * سخن هرچه گوئی همان بشنوی

نیابی گذر تو ز گردان سپهر * کزویست پرخاش وپاداش و مهر

نهادن چه باید بخوردن نشین * بر امید گنج جهان آفرین

نه بی رای او گردد این روزگرد * نه بی امر او باشد این خواب وخورد

نبینی که گیتی پر ازخواسته است * جهانی بخوبی بیاراسته است

*

نیـازرد بـایـد کسیرا بـراه چنین است آئین تخت و کلاه
*
نبایـد نمـودن ببیرنـج رنج که برکس نماند سرای سپنـج

از جلد چهارم

نباید کشیـدن کمـان بـدی ره ایـزدی باید و بخـردی
*
نه‌با آنت مهر و نه با اینت‌کین که به‌دان توئی ای‌جهان‌آفرین
*
نخست از جهان‌آفرین یاد کن پرستش برین یاد بنیاد کـن

از جلد پنجم

نوشته مگر بر سرم دیگرست زمانه بـدست جهان داورست
*
نگه‌کن بدین کار گردنده دهر مرآنرا که از خویشتن کرد بهر
*
نیابم برین چرخ گردنده راه نه بر دامن دام خورشید وماه
*
نه مردی بود خیره آشوفتـن بزیـر اندر آورده را کوفتن
*
نباید جهـان آفریـن را پسند که جویند بر بیگناهان گزند
*
نگهدار خشگی و دریا توئی خداوند چرخ و ثریـا توئی
*
نگه‌کن‌که تا تاج با سرچه‌گفت که بامغزت ای‌سرخرد بادجفت
*
نه‌دانا گذر یابد از چنگ مرگ نه‌جنگ‌آوران زیرخفتان‌وترگ
*

نه‌زین شادباشد نه‌زان دردمند　　چنین است رسم سپهر بلند

از جلد ششم

نگارندهٔ چرخ گردنده اوست　　فزایندهٔ فرهٔ بنده اوست
*
نماند بکس راز سختی ورنج　　نه آسانی و شادمانی و گنج
*
نگه‌کن‌که دانای ایران‌چه‌گفت　　بدانگه‌که بگشاد راز از نهفت
*
نداند کسی آرزوی جهان　　نخواهد بما برگشادن نهان
*
نگهدار تن باش و آن خرد　　که جانرا بدانش خرد پرورد
*
نگه کن سحرگاه تا بشنوی　　ز بلبل سخن‌گفتن پهلوی
*
نگیرد ترا دست جز نیکوئی　　که از مرد دانا سخن بشنوی

از جلد هفتم

نیابدکسی چاره از چنگ مرگ　　چوباد خزانست وماهمچوبرگ
*
نه درویش یابد ازو بهره‌ای　　نه دانش پژوهی و نه شهره‌ای
*
نبارد بر ا ونیز باران خویش　　دل مرد درویش از درد ریش
*
نه‌هرگزگشاید بروگنج‌خویش　　نه زو بازدارد همی رنج‌خویش
*
نباشد فراوان‌خورش‌تندرست　　بزرگ‌آنکه او تندرستی‌بجست
*

نماند همی روز ما بگذرد کسی دیگر آید کزین برخورد
*
نداری تن خویش را رنجه بس که اندرجهان نیست جاوید کس
*
نمانی همی در سرای سپنج چه یازی بتخت وچه نازی بگنج
*
نهفتند صندوق او را بخاك ندارد جهان از چنین کار باك
*
نیابی بچون و چرا نیز راه نه کهتر بدین دست یابد نه شاه
*
نجست آنکه هرگز نجستنست کس سخن ماند ازو اندرآفاق وبس
*
نگردم همی جز بفرمان اوی نتابم همی سر ز پیمان اوی
*
نباشد جهان برکسی پایدار همه نام نیکی بود یادگار
*
نباید که مردم فروشی بگنج که برکس نماند سرای سپنج
*
نماند بجز نام او در جهان همه رنج با او شود در نهان
*
نباید نهادن دل اندر فریب که هست ازپس هرفرازی نشیب
*
نهالی همه خاکدارند و خشت خنك آنکه جزتخم نیکی نکشت
*
نگهدار تن باش و آن خرد چوخواهی که روزت ببد نگذرد
*
نه بیتخت شاهی بود دین بپای نه بیدین بود شهریاری بجای
*
نگر تا نباشی نگهبان گنج که مردم ز دینار یازد برنج
*

نگیرد ز تو یاد فرزند تو * نه خویشان نزدیك و پیوندتو

نگر تا نسازی تو با ناز و گنج * که برتو سرآید سرای سپنج

نگنجد جهان آفرین در مکان * که او برترست ازمکان وزمان

نگهدارد از دشمنان کشورش * بابر اندر آرد سر و افسرش

نبینی که دانا چه گوید همی * دلت را ز کژی بشوید همی

نکوهیده باشد جفا پیشه مرد * بگرد در آز داران مگرد

نباید در پادشاه بی سپاه * سپه را در گنج دارد نگاه

نباید که بندد در گنج سخت * بویژه خداوند دیهیم و تخت

نسازیم ازین رنج بنیاد گنج * ندیدیم دل در سرای سپنج

نخستین نشان خرد آن بود * که از بد همه ساله ترسان بود

ازجلد هشتم

نماند برین خاك جاوید کس * ز هر بد بیزدان پناهید و بس

نباید که باشد جهانجوی زفت * دل زفت با خاك تیرست جفت

نماند برین خاك جاوید کس[1] * ترا توشه از راستی باد و بس

نخوانند بر ما کسی آفرین * چوویران بود روی ایرانزمین

*

(۱) مصرع اول این بیت درمصرع اول بیت یکم همین‌جلد ضمن داستان دیگری گفته شده است .

نخستین بر آن آفرین گسترید — که چرخ زمان و زمین آفرید

نگارندهٔ هور و کیوان و ماه — فروزندهٔ فر و دیهیم و گاه

*

نه فرمان او را کرانه پدید — نه زو پادشاهی بخواهد برید

*

نشاط‌وطرب جوی ومستی‌مکن — گزافه مپندار مغز سخن

*

نباید شنیدن ز نادان سخن — چو بدگوید از داد فرمان‌مکن

*

نباشد خرد جان نباشد رواست — خرد جان‌جانست‌وایزدگواست

*

ندانی چوگوئی که دانا شدم — بهر آرزو بر توانا شدم

*

ندارد نگه راز مردم جهان — همان به‌که نیکی کنی در نهان

*

نیندیشد از کار بد یك زمان — ره تیره گیرد نه راه کمان

*

نیندیشد و بر درم ننگرد — همه روز او بر خوشی بگذرد

*

نیاسود آنکس کزو باز ماند — وزو در زمانه بد آواز ماند

*

نشینی تو همراه با بخردان — گراینده با رامش جاودان

*

نگرداندت گردش روز مست — نباشدت با مردم بد نشست

*

نداری‌دریغ آنچه‌داری‌زدوست — اگردیده‌خواهداگرمغز و پوست

*

نشانی نداریم ازین رفتگان — که بیدار و شادند اگرخفتگان

*

نگر تا نباشی بجز بردبار * که تیزی نه‌خوب‌آیدازشهریار

نگارا بهارا کجا رفته‌ای * که آرایش باغ بنهفته‌ای

نیاگان ما تاجداران دهر * که از دادشان آفرین بود بهر

نجستند جز داد و آهستگی * بزرگی و گردی و شایستگی

از جلد نهم

ندیدی جهان از بنه ببدی * اگر که بدی مرد اگر مه بدی

نخست آفرین برجهاندار کرد * جهانرا بدآن آفرین خوارکرد

نبینی که عیسی مریم چه گفت * بدانگه‌که بگشاد راز از نهفت

نه‌با آنش مهر و نه‌با اینش کین * نداند کس این جز جهان‌آفرین

نبیند کسی نامهٔ پارسی * نوشته بابیات صد بار سی

نکرد اندرین داستانها نگاه * ز بدگوی و بخت بد آمدگناه

ندیدی جهان از بنه ببدی[1] * اگر که بدی مرد اگر مه بدی

نه‌پیوند با آن نه با اینش کین * که دانست راز جهان آفرین

نشسته نظاره من از دورشان * تو گفتی بدم پیش مزدورشان

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام * که تخم سخن را پراکنده‌ام

(۱) این بیت در همین جلد در دو داستان سروده شده است .

حرف و از جلد دوم

وگر آز گیرد سرترا بدام　　برآری یکی تیغ تیز از نیام

از جلد سوم

ولیکن بفرمان یزدان دلیر　　نباشد ز خاشاك تا پیل و شیر

از جلد چهارم

وزآنجاش گردون برد سوی خاك　　همه‌جای ترس است وتیمار و باك

از جلد پنجم

وزان پس تن بیهنر خاکراست　　روان روان معدن پاکراست

*

وزو شادمانی وزو دردمند　　بباید گسست ازچه وچون وچند

از جلد ششم

وزو باد بر نامداران درود　　براندازهٔ هر یکی برفزود

از جلد هفتم

وزو بر روان محمد(ص) درود　　بیارانش بر هریکی برفزود

*

وفا و خرد نیست نزدیك تو　　پر از دردم از رای تاریك تو

*

وزو بر روان پیمبر درود[1]　　بیارانش برهر یکی برفزود

*

(۱) این بیت با احتلاف یك‌کلمه در این جلد ضمن دوگفتار آمده است .

وگر هیچ درویش خسبد ز بیم　همی جان فروشی بزر و بسیم
*
وگر آز گیرد دلت را بچنگ　بماند روانت بکام نهنگ
*
وزویست پیروزی و فرهی　دل و داد و دیهیم شاهنشهی
*
وگر چند بخشی ز گنج سخن　برافشان که دانش نیاید بین
*
وگر برگزینی ز گیتی هوا　بمانی بچنگ هوا بینوا

از جلد هشتم

وگر در دلت هیچ مهر علیست　ترا روزمحشربخواهش ولیست
*
وگر زیردستی بود گنجدار　تو اورا ازین گنج بیرنجدار
*
وگر بدکنش باشی و بد تنه　بدوزخ فرستی سراسر بنه

از جلد نهم

وگر برزند کف برخسار تو　شود تیره زان زخم دیدار تو
*
وی‌اندرشتاب‌ومن‌اندر درنگ　زکردارها تا چه آید بچنگ
*
وزان پس کند باد بر شهریار　مگر تخم رنج من آید ببار

حرف ه از جلد اول

همیشه خرد را تو دستور دار　بدو جانت از ناسزا دور دار
*

هرآنکس که در دلش بغض علیست | ازو زارتر در جهان زار کیست
*
همی پروراندت با شهدونوش | جز آواز نرمت نیاید بگوش
*
همه نیك وبد زیرفرمان اوست | همه دردها زیر درمان اوست
*
هرآنگه کت آمد بید دسترس | ز یزدان بترس و مکن بد بکس

از جلد دوم

همان روزبدگرتواندرگذشت | برآن نه کزو گیتی آباد گشت
*
همه تلخی از بهر بیشی بود | مبادا که با آز خویشی بود
*
هرآنگه که خشم آورد بخت شوم | شود سنگ خارا بکردار موم
*
هرآنگه که تو تشنه گشتی بخون | بیالودی این خنجر آبگون

از جلد سوم

همان آفریننده هور و ماه | فزاینده بخت و تخت وکلاه
*
همی سر ز یزدان نباید کشید | ز راه نیاگان نباید رمید
*
هرآنگه که بیگانه شد خویش تو | بدانست راز کم وبیش تو
*
هرآنجاکه روشن شود راستی | فروغ دروغ آورد کاستی
*
همی خیره بر بد شتاب آوری | همی بخت خندان بخواب آوری
*

همی خواهم از داور کردگار که‌چندان‌امان‌خواهم‌ازروزگار

*

هنر بهتر از گوهر نامدار هنرمند را گوهر آید بکار

*

همه دادکن تو بگیتی درون که ازداد هرگز نشدکس نگون

*

هنر با خرد در دل مرد نند چو تیغی که گردد بزنگار کند

*

هرآنگه‌که‌بخت‌اندرآیدبخواب سر مرد بیهوده گیرد شتاب

*

همان به که با جام‌گیتی‌فروز همی بگذرانیم روزی بروز

از جلد چهارم

همیرفت بایدکزین چاره نیست مرا بدتر از مرگ پتیاره نیست

*

همه‌گرم‌ودردست وتیماورنج برینست رسم سرای سپنج

همه‌درد ورنجست و تیماروغم بمردی نباشد ترا بیش و کم

*

همی تا توانی بنیکی گرای ستایش‌کن اوراکه شد رهنمای

*

همی بگذرد بر تو ایام تو سرائی جزین باشد آرام تو

*

هنر مردمی باشد و راستی ز کژی بود کمی و کاستی

*

همان به که ما جام می بشمریم باین چرخ نامهربان ننگریم

*

همی‌گردداین‌خواسته زان‌بدین بنفرین دهد گه گهی با فرین

*

همه سر بسر تن بکشتن دهیم ازان به که کشور بدشمن دهیم
*
همه دانش ما بیچارگیست بیچارگان بر بباید گریست
*
همی بگذرد برتو ایام تو[1] سرائی جزین باشد آرام تو
*
هرآنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش زآدمی
*
هر آنکس که گردد ز راه خرد سرانجام پیچد ز کردار بد
*
همیشه بهر نیك و بد دسترس ولیکن نجوید خود آرام کس
*
هرآنگه که سال اندرآمد بشست بباید کشیدن ز بیشیش دست

از جلد پنجم

هرآنگه که موی سیه شد سپید ببودن نماند فراوان امید
*
همی برکشد تا بخورشید بر همی اندر آرد ز خورشید سر
*
همان نام بهتر که ماند بلند که مرگ افکند سوی ماهم کمند
*
همی خواهم از کردگار بلند که چندان بماند تنم بیگزند
*
همش رفتن آید بدیگر سرای بماند همی کوشش او بجای
*
همان به که با کینه داد آوریم بکام اندرون نام یاد آوریم
*
همین چرخ گردنده با هرکسی تواند جفا گستریدن بسی
*

(۱) این بیت در همین جلد ضمن گفتار دیگری سروده شده است .

همو آفریننـدهٔ مور و پیل ز خاشاك ناچیز و دریای نیل
*
همـه با توانـائی او یکیست خداوند هست وخداوند نیست
*
همی پرورد پیر و برنا بهـم ازو داد بینیم و هم زو ستم
*
هرآنکس که دارند رای وخرد بدانند کاین نیك و بد بگذرد

همه رفتنی‌ایم و گیتی سپنـج چرابایداین‌درد و اندوه و رنج

از جلد ششم

همه‌کام و پیروزی از نام‌تست همه فـر و دانائی ازکام تست
*
همی‌خواهم ازدادگریك‌خدای کـه چندان بمانم بگیتی بجای
*
هرآنکس که شد در دم ازدها بکوشید زو هم نیامد رهـا
*
هرآنکس که اوراخوروخواب‌نیست غم‌مرگ‌باجشن‌وسورش‌یکیست
*
همه راستی کن که از راستی نیاید بکـار اندرون کاستـی

از جلد هفتم

همه پاك بودند و پرهیزکار سخنهای او برگذشت ازشمار
*
همانست کین واژگونه جهان یکی را برد دیگر آرد دوان
*
همی نام باید که ماند نه ننگ برین مرکز ماه و پرگار تنگ
*

همه نیکوئی‌ها ز یزدان شناس * وزو دار تا زنده‌باشی سپاس
همه مرگ‌زائیم تا زنده‌ایم * ببیچارگی دل بدو داده‌ایم
هر آنکس که زاید ببایدش مرد * اگر شهریارست اگر مرد خرد
همان ارسطالیس پیش اندرون * جهانی برو دیدگان پرزخون
همه نیکوئی باید و مردمی * جوانمردی و خوبی و خرمی
هر آنگه کزین تیرگی بگذرم * بگویم جفای تو با داورم
هرآن بد کزاندیشه بیرون‌شود * زبخشش بکوشش گذرچون‌شود
همه راستی جوی و فرزانگی * وزو دور باد آز و دیوانگی
هر آنرا که خواهد برآرد بلند * هم اورا سپارد بخاك نژند
هرآنکس که‌داند که‌دادارهست * نباشد مگر پاك یزدان پرست
همه خاکدارند بالین و خشت * خنك‌آنکه جزنام نیکی نهشت
همه جستنش داد و دانش بود * ز دانش روانش برامش بود
همه ایمنی باید و راستی * نباید بداد اندرون کاستی
همیشه دل ما پر از داد باد * دل زیردستان ما شاد باد
همو آفریننده روزگار * بنیکی جزو نیست آموزگار
*

همه دانش اوراست ما بنده‌ایم — که کاهنده و هم فزاینده‌ایم
*
همان روز تو ناگهان بگذرد — در توبه بگزین و راه خرد
*
همین مایه از بهر فرزند را — بباید جوان خردمند را
*
همان نیز پیری که بیکار گشت — بچشم گرانمایگان خوار گشت
*
همی بسترد مرگ ویرانها — بپی آورد کاخ و ایوانها
*
هرآنکارکان دورگشت ازپسند — بدانکار نزدیك باشد گزند
*
همی خواهم از کردگار جهان — که نیرو دهد آشکار و نهان
*
همین شیر درنده را بشکرد — ز دامش تن اژدها نگذرد
*
همه رای با مرد دانا زنید — دل مردمان جوان مشکنید
*
هرآنکس که اوشاد شد ازخرد — جهانرا بکردار بد نسپرد
*
هرآنکس که خواهد که یابد بهشت — مگردید گرد بد و کار زشت
*
همی بگذرد چرخ ویزدان بجای — بنیکی مرا و ترا رهنمای

از جلد هشتم

هرآنکس که دل تیره دارد ز رشك — مرآن درد را دیر یابد پزشك
*
هرآن چیز کاید همی در شمار — سزد گر نخوانی ورا پایدار
*

هرآن نامور کو ندارد خرد ز تخت بزرگی کجا بر خورد
*
هرآنگه که گوئی که دانا شدم بهر دانشی بر توانا شدم
*
هرآنگه که دانا بود پرشتاب چه‌دانش‌مراوراچه‌درشوره‌آب
*
هم‌آنراکه بخشش‌بود توشه‌مرد بمیردش تن نام هرگز نمرد
*
هم‌آوازرعدست‌وهم‌زورگرگ بیکدست‌رنج وبیکدست‌مرگ
*
هرآنکس که اندیشهٔ بد کند بفرجام بد با تن خود کند
*
هرآنگه که درکار سستی کنی همی رای با تندرستی کنی
*
همه مردمی باید و راستی نباید بداد اندرون کاستی[1]
*
همه تندرستی بفرمان اوست همه نیکوی زیر پیمان اوست
*
هرآنکس‌که‌اوراه یزدان‌بجست بآب خرد جان تیره بشست
*
همه روشنی مردم ازراستیست ز تاری و کژی بباید گریست
*
هرآنکس‌که دانش فرامش‌کند زبانرا ز گفتار خامش کند
*
هزینه چنان کن که بایدت‌کرد نباید فشاند و نباید فشرد
*
هر آنکس که او کردهٔ کردگار بداند گذشت از بد روزگار
*

(۱) مصرع دوم این بیت در جلد هفتم گفته شده است .

هرآن چیز کانت نباشد پسند — تن‌خویش ودشمن‌بدان درمبند
*
همه راستی باید آراستن — ز کژی دل خویش پیراستن
*
هوا را مبر پیش رای و خرد — کزآن پس خرد سوی‌تو ننگرد
*
هرآنکس‌که بسیارگویددروغ — بنزدیك شاهان نگیرد فروغ
*
همان بادبانرا کند مایه‌دار — که‌هم مایه‌دارست وهم‌سایه‌دار
*
همیشه خردمند امیدوار — نبیند بجز شادی از روزگار
*
همی گفتم این نامه را چندگاه — نهان‌بد زکیوان‌وخورشیدوماه
*
هنرجوی و با پیر دانا نشین — چوخواهی‌که‌یابی زبخت‌آفرین
*
همیشه یکی دانشی پیشدار — ورا چون روان و تن خویشدار
*
همیشه نهان دل خویش جوی — مکن رادی و داد هرگز بروی
*
هزینه باندازهٔ گنج کن — دل از بیشی گنج بیرنج کن
*
هرآنکه بسال اندرآمدبشست — بپیش مدارا ببایـد نشست
*
هم‌آنکس‌که نیکی‌کند بگذرد — زمانه نفسرا همی بشمرد
*
هرآنکس‌که‌دربیم‌واندوه زیست — برآن زندگانی ببایـد گریست
*
همینست رای و همینست راه — بیزدان گرای و بیزدان پناه
*

همانا که دلرا ندارم برنج — اگر بگذرم زین سرای سپنج
*
هرآنکس که نیکی فرامش کند — خرد را بکوشد که بیهش کند
*
هرآنکس که او پیشه گیرد دروغ — ستمکاره‌ای خوانمش بیفروغ
*
هنرمند با مردم بیهنر — کس از آزمایش نیابد گذر
*
هر آنگه که باشی بدو شادتر — ز رنج زمانه دل‌آزادتر
*
همه شادمانی نماند بجای — بباید شدن زین سپنجی سرای
*
همه گوش ودل سوی درویشدار — غم کار او چون غم خویشدار
*
همی باد شرم آمد از رنگ اوی — همی بوی مهر آمد از چنگ اوی
*
همانا که گلرا بها خواستی — بدان رنگ رخرا بیاراستی
*
همی رنگ شرم آید از گردنت — همی مشك بوید ز پیراهنت
*
همی مهرگان بوید از باد تو — هم از جام می نوکنم یا دتو
*
هرآنکس که او برگ کاهی زکس — ستاند نباشدش فریادرس
*
همیراند با داد بر ره سپاه — همه راه و بیراه ازو در پناه

از جلد نهم

همی بود همواره با من درشت — برآشفت ویکباره بنمود پشت
*

همانا مـرا چشم دارد همـی ز دیر آمدن خشم دارد همـی
*
همی خواهم از داور کردگار ز روزیده پـاك پروردگـار
*
هرآنکس که او راه یزدان گزید سر از ناسپاسی بباید کشیـد
*
همین نامـهٔ نو کنم زین نشان کجا یادگارست ازان سرکشان
*
هرآنکس که داردهش ورای و دین پس ازمرگ برمن کند آفرین
*
هرآنکس که او راه دارد نگاه بخسبـد برگـاه ایمن ز شاه
*
هرآنکس که او دفترشاه خواند زگیتیش دامن بباید نشانـد
*
هرآنکس که رسم جهان داند اوی جهانرا همی کینه ورخواند اوی
*
هرآنگه که روزتو اندرگذشت نهاده همه باد گـردد بدشت
*
همی نام جاوید باید نه کـام بینـداز کـام و برافراز نـام
*
همان به که گیتی نبینی بچشم نداری زکردار او مهر وخشم
*
همی خواسته خواهد و نام بد بترسد روانش ز فرجـام بـد
*
هرآنکس که داردهش ورای ودین[۱] پس از مرگ برمن کند آفرین

حرف ی از جلد اول

یکی نغز بازی بـرون آورد بدلت اندر از درد خون آورد
*

(۱) این بیت در همین جلد درموضوع جداگانه گفته شده است .

یکی داستان گویم ار بشنوید * همان بر که کارید خود بدروید
یکایك همی پروریشان بناز * چه کوتاه عمر و چه عمر دراز
یکی اندر آید دگر بگذرد * که دیدی که چرخش همی نشکرد
یکی بر فراز و یکی در نشیب * یکی با فزونی یکی با نهیب
یکی از فزونی دل آراسته * ز کمی دل دیگری کاسته

از جلد دوم

یکی زود سازد یکی دیرتر * سرانجام بر مرگ باشد گذر

از جلد سوم

یکی سینهٔ شیر باشدش جای * یکی کرکس و دیگری راهمای
یکی بد کند نیك پیش آیدش * جهان بنده و بخت خویش آیدش
یکی جز بنیکی زمین نسپرد * همی از نژندی فرو پژمرد
یکی دان ازو هرچه آید همی * چو جاوید با تو نپاید همی
یکی را سرش برکشد تا بماه * فراز آورد راستش زیر چاه
یکی داستان زد برین پرخرد * که از خوی بد مرد کیفر برد
یکی را برآرد بچرخ بلند * یکی را کند خوار و زار و نژند

از جلد چهارم

یکی را ببیشی یکی را بتنگ — یکی را بنام و یکی را بننگ
یکی را برآری بچرخ بلند — یکی‌راکنی خوار و زار و نژند
یکی را ز ماه اندر آری بچاه — یکی را ز چاه اندرآری بماه
یکی را برآری و شاهی دهی — یکی را بدریا بماهی دهی
یکی گنج ازینان همی پرورد — یکی دیگر آید ازو برخورد
یکی را چنین تیره بخت آفرید — یکی را سزاوار تخت آفرید
یکی را برآرد بچرخ بلند — ز تیمار و دردش کند بیگزند

از جلد پنجم

یکی بندگی کردم ای شهریار — که ماند زمن درجهان یادگار
یکی‌راهمه‌ساله رنج‌است ودرد — پشیمانی و درد بایدش خورد
یکی‌راهمه بهره شهداست‌وقند — تن‌آسائی و ناز وتخت بلند
یکی را همه رفتن اندر فریب — گهی برفراز و گهی در نشیب
یکی را ز خاك سیه برکشد — یکی را ز تخت کیان برکشد

از جلد ششم

یکی تیز گردان و دیگر بجای | بجنبش ندادش نگارنده پای
*
یکی روز مرد آرزومند نان | دگر روز برکشوری مرزبان
*
یکی را برآرد بابر بلند | دگر زوشود خوار و زارونژند

از جلد هفتم

یکی چرخ گردنده برپای کرد | بد و نیك را اندرو جای کرد
*
یکی آنکه هستی او راز نیست | بکاریش انجام و آغاز نیست
*
یکی سرو قدی و سیمین بدن | دلارام وخوش‌خوی وشیرین سخن
*
یکی را همه زفتی و ابلهیست | یکی را خردمندی و فرهیست
*
یکایك بنوبت همی بگذریم | سزد گر جهانرا ببد نسپریم
*
یکی نغز بازی کند روزگار | که بنشاندت پیش آموزگار
*
یکی مرد بینی که با دستگاه | رسیده کلاهش بابر سیاه

از جلد نهم

یکی را همی تاج شاهی دهد | یکی را بدریا بماهی دهد

یکی‌رابرهنه سروپای و سفت | نه‌آرام خواب و نه‌جای نهفت

یکی را دهد توشهٔ شهد وشیر * بپوشد بدیبـا و خز و حریر

یکی را دهد تاج و تخت بلند * یکـی را کند بنـده و مستمند

یکی اندر آید دگر بگـذرد[۱] * زمانی بمنـزل چمد گـر چرد

یکی را همی تاج شاهی دهد[۲] * یکی را بدریـا بماهی دهـد

یکی‌را برهنه سروپای وسفت[۳] * نه‌آرام‌و خورد و نه‌جای‌نهفت

یکی‌را دهدنوش ازشهدوشیر[۴] * بپوشد بدیبا و خـز و حریر

یکـی را برآرد بچرخ بلنـد[۵] * یکی راکند زار و خوار ونژند



(۱) مصرع اول این بیت درجلد اول ، (۲) این بیت در همین جلـد ، (۳) این بیت در همین جلد با اختلاف یک‌کلمه ، (۴) این بیت در همین جلد با اختلاف دوکلمه ، (۵) مصرع اول این بیت در جلد چهارم ، ضمن‌گفتارهای مختلف سروده شده است .

تصحیح اغلاط

صفحه	بیت	مصرع	نادرست	درست
٥٤	٥	٢	پراهنش	پیراهنش
«	١٢	١	١	٢
٧٦	٥	٢	از	او
٧٧	٧	٢	بنده	بندهٔ
٨٠	١٣	١	شادمانیسم	شادمانیـــم
٨١	زیر ١٤	ــ	با ستاره	بدون ستاره
٨٤	١٥	٢	گذشه	گذشته